

سید مجتبیٰ بحرینی

کلیف سید



کتاب مفتی

حدیث مرداب

نخاش
سید محبتی بحسینی

بحرینی، مجتبی، ۱۳۲۸

حدیث سرداب / نگارش سید مجتبی بحرینی؛
ویراستار سید علی رضوی. تهران: مرکز فرهنگی انتشاراتی
منیر، ۱۳۸۳.

ISBN 964 - 7965 - 35 - 4 ۱۱۲ ص.

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا

کتاب نامه: ص. ۱۱۰-۱۰۹؛ همچنین به صورت زیر نویس.
۱. نواب اربعه. ۲. حسین بن روح، ۳۲۶ ق. ۳. سمري علی بن محمد،
۳۲۹ ق. ۴. محمد بن حسن علیه السلام، امام دوازدهم، ۲۵۵ ق. ۵. احادیث
شیعه، قرن ۱۴. الف. عنوان.

۲۹۷/۹۹۶

BP ۵۱/۲۵/ ۴۲ ح ۲۵ پ

۱۷۸۸۲-۸۳ م

کتابخانه ملی ایران



شابک ۹۶۴-۷۹۶۵-۳۵-۴ ISBN 964 - 7965 - 35 - 4

حدیث سرداب

سید مجتبی بحرینی

ویراستار: سید علی رضوی

ناشر: مرکز فرهنگی انتشاراتی منیر

نوبت چاپ: اول / ۱۳۸۳

تیراژ: ۴۰۰۰ نسخه

حروفچینی و صفحه‌آرایی: شبیر

طراح جلد: گرافیک رُز ۷۲۶۲۵۵۶-۵۱۱

چاپ: زنبق

کلیه حقوق متعلق به مؤلف است

وبسایت: <http://www.monir.com>

پست الکترونیک: info@monir.com

مراکز پخش تهران: نشر منیر، تلفن و فاکس: ۷۵۲۱۸۳۶ * نشر آفاق، تلفن: ۲۸۴۷۰۳۵

انجمن الفبای نشر، تلفن: ۶۹۵۰۰۱۰ * نشر رایحه، ۶۴۱۴۹۸۱

مرکز پخش مشهد، تلفن: ۷۲۶۲۵۵۶

۷۵۰ تومان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيْهِ وَعَلَى خُدَامِهِ وَأَعْوَانِهِ عَلَى غَيْبَتِهِ وَنَأْيِهِ
وَأَسْتُرْهُ سِتْرًا عَزِيزًا وَاجْعَلْ لَهُ مَعْقِلًا حَرِيزًا وَأَشَدِّدِ
-اللَّهُمَّ- وَطَأْتِكَ عَلَى مُعَانِدِيهِ وَاحْرُسْ مَوَالِيَهُ وَزَائِرِيهِ.

قسمتی از زیارت سرداب جلالت انتساب

بحار الانوار ۱۰۲: ۱۰۳

پنداشتم که مهر تو با جان سرشته است

جان از میانه رفت و نرفتی زیاد ما

این که در دامن صحرای جنون می بینی

لاله نبود که گل انداخته چشم تر ما

لب اگر باز کنی، چهره اگر بنمایی

گل کند جنت ما؛ موج زند کوثر ما

فهرست

پیش‌گفتار ۹

فصل اول

چهار خلیفه و تفتیش‌خانه

- مقدمه ۱۵
- شرح حال معتد عباسی ۱۶
- شرح حال معتضد عباسی ۱۷
- شرح حال مکتفی عباسی ۱۸
- شرح حال مقتدر عباسی ۲۰
- رویارویی آن در یتیم با جعفر ۲۱
- جلوهای دگر در زمان وفات جدّه ۲۲
- حدیثی از امام چهارم علیه السلام و گریه آن حضرت ۲۳
- حمله به بیت الشرف امام عسکری علیه السلام ۲۵

۲۶ سپردن کنیزان به جناب عثمان بن سعید
۲۶ مفید کلامی از مرحوم مفید
۲۷ دست‌گیری جاریه‌ای از منزل امام یازدهم <small>علیه السلام</small>
۳۳ حادثه صاحب الزنج

فصل دوم

نگرشی بر ماجرای سرداب

۳۹ معنای سرداب
۴۰ اشکالات عامه
۴۱ سخن ابن خلدون
۴۱ حرف ابن تیمیّه
۴۲ افترای عبدالله قصیمی
۴۳ پاسخ صاحب الغدیر
۴۴ جریان مفصل رشیق و حمله به منزل حضرت عسکری <small>علیه السلام</small>
۴۷ نکات این ماجرا
۴۸ عظمت روح غلام سیاه دربار ولایت مدار
۴۹ پرده آن سراپرده
۵۱ می‌شود بر روی آب راه رفت؟
۵۲ حدیثی در این زمینه
۵۳ خیبری با نام علی <small>علیه السلام</small> از آب می‌گذرد
۵۴ وقوع این حادثه در سنّ جوانی آن حضرت
۵۶ بخل و خون‌ریزی معتضد عباسی
۵۷ دیگر بار به خانه امام <small>علیه السلام</small> حمله می‌کنند
۵۹ سخن مرحوم محدث قمی راجع به سرداب
۶۱ گفت‌وگوی مرحوم سید بحر العلوم در سرداب با صاحب سرداب

۶۳	سخن حاج مولی علی راجع به کرامات سرداب
۶۴	بوی خوشی که از سرداب مبارک به مشام رسید
۶۴	مرحوم سیدابن طاووس در سرداب صدای مناجات می شنود
۶۵	سوز و سازی از مؤلف در این راستا
۶۷	التجا به سرداب و نگارش نامه به دیار یار
۶۹	گوشه‌هایی از زیارت سرداب جلاله انتساب
۷۳	زیارت ندبه ناحیه مقدسه راجع به سرداب
۷۴	برویم در سرداب بگرییم
۷۶	غزلی از سنایی غزنوی

فصل سوم

دیدار و دعا

۷۹	تشرّف عیسی بن مهدی جوهری به دیار یار
۸۱	بهره‌گیری از مائده و سفره‌ی آن آستانه
۸۲	عیسی بن مهدی لحظه دیدار را ترسیم می‌کند
۸۲	گفت‌وگوی آن وجود مقدّس با عیسی
۸۳	نکاتی که از این تشرّف می‌آموزیم
۸۶	تجلی کمالات معصوم به مقدار تحمّل خلق
۸۷	معنای حُسن صوت در قرآن
۸۷	تغنی در قرآن از ملاحم آخرالزمان
۸۸	نوازندگی در مساجد
۸۹	شرف‌یابی ابراهیم بن ادریس و بوسیدن سر و دست آن وجود مقدّس
۹۲	تشرّف جمعی کنار مستجار در سال ۲۹۳
۹۲	تعلیم دعای الحاح حضرت صادق <small>علیه السلام</small>
۹۳	تعلیم دعای امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small> بعد از نمازها

- ۹۴ تعلیم دعای آن حضرت در سجده شکر
- ۹۵ تعلیم ذکر سجده حضرت سجاد علیه السلام در حجر
- ۹۶ محمودی پس از رفتن، امام علیه السلام را می شناسد
- ۹۸ نکاتی که در این شرف یابی جمعی هست
- ۹۹ خصوصیات و آداب مستجار
- ۱۰۰ آن وجود مقدس در هنگامه ظهور، جوان می نماید
- ۱۰۱ عنایت به دعای اخلاص
- ۱۰۳ راه یابی به دیار یار
- ۱۰۵ پایان نوشتار در شب عید فطر
- ۱۰۶ عید و اندو؟!
- ۱۰۶ غزلی از اوحدی مراغه ای

غُرَّتُهُ قُرَّةُ عَيْنِ الْمَعْرِفَةِ
 حَقِيقَةُ الْحَقِّ بِهَا مُنْكَشِفَةٌ
 تَشْرُقُ مِنْ طَلْعَتِهِ شَمْسُ الْأَبَدِ
 لَيْسَ لَهَا حَدٌّ وَلَا لَهَا أَمَدٌ
 وَكَيْفَ؟ وَهُوَ خَاتَمُ الْوِلَايَةِ
 فَهَلْ لِغَايَةِ الْكَمَالِ غَايَةٌ؟

الأنوار القدسية: ۱۱۰

پیش گفتار

حمدی می آوریم شایسته‌ی خدای حمید و سپاسی بایسته‌ی ذات
 مجید و درودی زبینه‌ی آن بشیر نذیر و صلواتی خاصه‌ی آن سراج منیر.
 ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا وَدَاعِيًا إِلَى
 اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَسِرَاجًا مُنِيرًا﴾^۱

و سلام و تحیاتی تقدیم دودمان پاک و عترت تابناک حضرت طه،
 آل یس، خاصه بر خاتم آنان، امام اولی الألباب و صاحب غیبت و
 سرداب الحُجَّةِ بْنِ الْحَسَنِ الْعَسْكَرِيِّ عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيفِ.
 ای باد صبا، سلام یاران برسان

شرح غم ما به غم‌گساران برسان

گر صبح دمی به شهر یاران گذری

از ما خبری به شهریاران برسان^۲

۱- احزاب (۳۳): ۴۶.

۲- دیوان فیض کاشانی: ۳۳۰.

نمی‌دانم پیش‌گفتار این نوشتار را با چه خامه‌ای رقم‌زنم و دیباجه این صحیفه را با چه قلمی بیاورم و شکر و سپاس و شور و اشتیاقم را چگونه اظهار دارم که در سایه عنایت و الطاف آن امام لطف و عنایت و پیشوای احسان و کرامت، امسال توفیق نگارش دو اثر از سلسله آثار مربوط به آن وجود مقدس در فاصله بسیار کوتاه نصیب گردید.

در کتاب قبل (حدیث دو سفیر، پدر و پسر) به شرح حال جناب عثمان بن سعید و محمد بن عثمان پرداختیم و زندگی حضرت صاحب الزمان علیه السلام را تا سال ۳۰۵ هجری - هنگامی که حدود ۵۰ سال از عمر شریفش می‌گذرد - از دیدگاه سفارت پی گرفتیم. حوادث بسیار و وقایع فراوانی در ارتباط با آن وجود مقدس در طول این مدت، یعنی در فاصله سال ۲۶۰ تا ۳۰۵ - که دوران سفارت این دو سفیر است - روی داده است؛ اما در آن نوشته بازگو نگردید و چون سبک این مجموعه و روش این نوشتار بر تتبع و تفحص حوادث و جریانات مربوط به آن حضرت براساس روز و ماه و ایام و سال است، بر آن شدیم تا قبل از آن که به شرح حال دو سفیر دیگر که بعد از سال ۳۰۵ به مقام سفارت نائل آمده‌اند، یعنی جنابان حسین بن روح نوبختی و ابوالحسن علی بن محمد سمري، پردازیم. آن‌گاه وقایع باقی مانده و رویدادهای نانوشته تا سال ۳۰۵ را رقم‌زنیم تا جمعی که توفیق مراجعه و نگرش این آثار را دارند بهره کامل برند و براساس سیر زمان و روز شمار زندگی آن وجود مقدس، با حوادث و اتفاقات مرتبط با حضرتش آشنا شوند.

از آن‌جا که در میان آن‌ها، ماجرای سرداب - که در این فاصله روی داده است - از مسائلی است که از ابعاد مختلف مورد بحث و گفت‌وگوست، این نوشته را در این زمینه آغاز کردیم و حدیث سرداب نامیدیم. امید است عنایات خاصه آن صاحب سرداب جلالت انتساب شامل حال همه ما باشد و به زودی توفیق زیارت سرداب مقدّسش با عافیت نصیبمان گردد.

شب جمعه دوازدهم ماه مبارک رمضان ۱۴۲۴

۱۳۸۲/۸/۱۶

مشهد مقدّس - سید مجتبی بحرینی

فصل اول

چهار خلیفہ و تفتیش خانہ

كَأَنِّي بِجَعْفَرِ الْكَذَّابِ وَقَدْ حَمَلَ طَاغِيَةَ
زَمَانِهِ عَلَى تَفْتِيشِ أَمْرِ وَلِيِّ اللَّهِ
وَالْمُغَيَّبِ فِي حِفْظِ اللَّهِ
امام علی بن الحُسَینِ علیہمَا السَّلَامِ

کمال الدین ۲: ۳۱۹

به طور کلی، روزگار غیبت صغرای امام زمان علیه السلام دوران بسیار حسّاس و حائز اهمّیتی بود؛ هم از جهت هیأت حاکمه و دشمنان و هم از ناحیه شیعیان و دوستان.

سال‌های نخست غیبت صغری آن اهمّیت و حساسیت بیشتری داشته است؛ به خاطر تلاش و پی‌گیری حکومت برای دست‌یابی و قتل آن وجود مقدّس و عدم انس شیعیان با زمانی به عنوان غیبت صغری و ارتباط با حجّت کبری در قالب پیوند با سفیران و آشنا نبودن آنان با وظائف خاصّ آن عصر و سر برآوردن و بساط پهن کردن جمعی شیّاد به عنوان نیابت خاصّه و ارتباط با آن حضرت. در این میان، تنها چند نفر به عنوان سفیر راستین و نایب واقعی آن ولیّ عصر و زمان حضور داشتند.

این است که این مقطع تاریخ شاهد حوادث بسیار و رویدادهای فراوانی در این جهات چهارگانه بوده است. آن چه مربوط به نیمی از قسمت اخیر بود، یعنی سفارت دو سفیر، در دفتر قبل سمت تحریر

به خود گرفت. در این نوشتار، به توضیح گوشه‌ای از سایر جهات می‌پردازیم.

در طی این ۴۵ سال، یعنی دوران سفارت جناب عثمان بن سعید و محمد بن عثمان - که ۵۰ سال از عمر شریف امام عصر علیه السلام می‌گذشت - چهار نفر از خلفای آل عباس بر چار بالش خلافت غاصبانه تکیه زدند.

نخستین آنان المعتمد علی الله بود که پانزدهمین خلیفه عباسی است و خلافتش از سال ۲۵۶ تا سال ۲۷۹ به طول انجامید. او حدود ۲۳ سال در مقام غصب خلافت بود و تمام روزگار سفارت جناب عثمان بن سعید و چند سالی از دوران سفارت جناب محمد بن عثمان در زمان خلافت او سپری شد. در هنگام مرگ او، ۲۴ سال از سن شریف امام عصر علیه السلام گذشته بود.

چون مهتدی (چهاردهمین خلیفه عباسی) از دنیا درگذشت، پسر عمش احمد بن جعفر المتوکل ملقب به معتمد به جای وی نشست و اول زمان خلافت او در رجب سنه ۲۵۶ بود و هم در رجب سنه ۲۷۹ از دنیا درگذشت و سنین عمرش به چهل و هشت رسید و مدفنش در بغداد واقع شد.^۱

معتمد در ایام خود، لذت‌ها [ها] و ملاحی را اختیار نموده بود و کم‌کم برادرش، ابواحمد موفق، مدبر امور سلطنت او گشت تا به حدی که تمام امور راجع به او بود و معتمد را هیچ تصرف و امری نبود و از خلافت جز اسمی نداشت. چون موفق وفات یافت، پسرش احمد

معتضد به جای او مستقر گشت و بر عمّ خود معتمد غلبه نموده او را مقهور کرد؛ مانند پدرش و معتمد از حال خود در مقهوریت و مغلوبیت خویش خبر داده در این دو بیت:

أَلَيْسَ مِنَ الْعَجَائِبِ أَنْ مِثْلِي
يَرَى مَا قَلَّ مُمْتَنِعاً عَلَيْهِ؟
وَ تُوْخَذُ بِاسْمِهِ الدُّنْيَا جَمِيعاً
وَ مَا مِنْ ذَاكَ شَيْءٍ فِي يَدَيْهِ!

- آیا از عجایب نیست که چون من کسی می بیند مقدار کم و امور جزئی هم بر او ممتنع است و توان انجامش را ندارد؛
- در حالی که به اسم او دنیا را می گیرند و از آن هیچ چیز در دست او نیست؟!

و پیوسته کار معتمد بدین منوال می گذشت تا در هیجدهم رجب سنه ۲۷۹ وفات کرد و گفته شده که زهر در شراب او کردند.^۱

مورخ معروف مسعودی مطالب بسیاری از گفت و گوهای مجالس معتمد در زمینه‌ی عود و غنا و طرب و رقص آورده که بیانگر وضع دربار و افکار و رفتار اینان است که خود را خلیفه المسلمین می خوانند. در این نوشتار از نقل آنها صرف نظر می کنیم.^۲

دومین خلیفه از خلفای چهارگانه‌ی آن زمان احمد بن طلحة بن متوکل ملقب به الْمُعْتَضِدُ بِاللَّهِ برادرزاده معتمد بود.

۱- تامة المنتهى: ۲۶۸.

۲- برای آگاهی بیشتر، رک. مروج الذهب ۴: ۱۳۲.

معتضد در روز وفات عموی خود معتمد، بر تخت سلطنت مستقر گشت و آن در ۱۸ رجب سنه ۲۷۹ بوده و در ایام او فتنه‌ها تسکین یافت و جنگ‌ها برطرف شد و اجناس و نرخ‌ها ارزان گشت و شرق و غرب بر او مفتوح گشت و اموال بسیار در خزانه او جمع شد و معتضد مردی بخیل و شحیح و کم رحم و خون ریز و سفاک بود

و بیشتر رغبت و میل معتضد در زن‌ها و جماع کردن و بنا بود و نقل شده که قصری بنا کرد معروف به ثریا و ۴۰۰,۰۰۰ دینار مصارف آن نمود.^۱ در سنه ۲۸۹، چهار ساعت از شب دوشنبه بیست و سوم ربیع الثانی گذشته معتضد در قصر حسنی در بغداد مسموماً وفات یافت و مدت خلافتش نه سال و نه ماه و دو روز طول کشید و مدت عمرش ۴۰، و به قولی، ۴۶ یا ۴۸ سال بوده.^۲

او را طبق وصیتش، در خانه محمد بن عبدالله بن طاهر دفن نمودند و در حال سکرات، ضجعه غلامانش را شنید. سبب پرسید. گفتند: برای اسکات آن‌ها عطایی نمودیم. آن‌چنان چهره‌اش را درهم کشید و همه‌مه نمود که نزدیک بود جان جمعی که حاضر بودند از هیبت او به در آید.^۳

سومین آنان المکتفی بالله علی بن احمد المعتضد بود که تا سال ۲۹۵، حدود ۶ سال خلافت کرد.

در روز وفات معتضد، فرزندش مکتفی بالله در رقه بود. قاسم بن

۱- تمة المنتهی: ۲۶۹.

۲- همان: ۲۷۸.

۳- مروج الذهب ۴: ۱۸۵.

عبیدالله وزیر از برای او از مردم بیعت گرفت تا آن که یک ماه بگذشت و مکتفی به بغداد وارد شد و در قصر حسنی نشست. و از زمان خلیفه اول - که ابوبکر باشد - تا زمان مکتفی، خلیفه‌ای که نام او علی باشد نبوده [است]؛ جز خلیفه الله الأعظم حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و علی اولاده.

و چون مکتفی وارد بغداد شد، امر کرد مطموره‌هایی را که معتضد برای تعذیب مردم بنا کرده بود خراب کردند و مواضع آن را به صاحبانش رد کردند - زیرا که معتضد آن‌ها را غصب کرده بود - و امر کرد محبوسین را رها کردند و اموال بسیار بر ایشان قسمت کرد. قلوب رعیت به این جهت به او مایل شد و دعاگوی دولت او گشتند؛ ولکن در آخر ایام خلافت خود حالش به عکس شد و خواست بنای قصری کند به ناحیه شَمَاسِیَه؛ ضیاع و مزارع آن ناحیه را از صاحبانش غصب کرد و بنای قصر در آن‌جا نمود. مردمان زبان به نفرین او گشودند. دولتش سپری شد و هنوز قصر به پایان نرسیده بود که داعی مرگ را لَبِیک گفت مکتفی مردی بخیل و ممسک بوده و مال بسیار اندوخته کرد.^۱

و در سنه ۲۹۵، در سلخ شوال یا روز یکشنبه سیزدهم ذی‌قعدة، مکتفی وفات کرد و سن او به سی و یک سال و سه ماه رسیده بود و مدت خلافتش شش سال و هفت ماه و بیست و دو روز طول کشید.^۲

۱ - تَمَّةُ الْمُنْتَهَى: ۲۷۸.

۲ - تَمَّةُ الْمُنْتَهَى: ۲۸۰.

آخرین آنان جعفر بن احمد المقتدر بالله برادر مکتفی فرزند دیگر معتضد بود که تا سال ۳۲۰ خلافتش ادامه یافت. بنابراین، ده سال از دوران باقی مانده و قسمت پایانی سفارت جناب محمد بن عثمان و پانزده سال از روزگار سفارت نایب سوم جناب حسین بن روح نوبختی در زمان خلافت او گذشته است.

در روز وفات مکتفی، برادرش جعفر مقتدر به جای وی نشست و در ایام او، امر وزارت در انقلاب بود. هر چندی، شخصی وزیر می‌گشت و زمانی نمی‌گذشت که عزل می‌گشت.^۱

مقتدر بالله در سن سیزده سالگی به خلافت رسید و در بغداد، بعد از نماز عصر روز چهارشنبه ۲۷ شوال سال ۳۲۰ در سی و هشت سالگی کشته شد. او ۲۴ سال و ۱۱ ماه و ۱۶ روز خلافت کرد.^۲ هر ششمی از خلفای بنی العباس مخلوع و مقتول است. ششمی اول محمد بن هارون (محمد امین)، ششمی دوم المستعین بالله و ششمی آخر المقتدر بالله بوده.^۳

دوران سفارت جناب عثمان بن سعید و محمد بن عثمان در روزگار خلافت این چهار خلیفه سپری شد و از یک سالگی آن وجود مقدس، اینان غاصب مقام خلافت بوده‌اند. مکرر در مکرر آن در یتیم در طی این مدت و روزگار خلافت این غاصبان چهارگانه در فرصت‌های مناسب ظهور و بروز پیدا

۱- تامة المنتهى: ۲۸۰-۲۸۱.

۲- مروج الذهب ۴: ۲۰۲.

۳- همان: ۲۱۵.

می‌کرد و برای رفع ابهام و برطرف نمودن ایهام و زدودن اتهامات، جَلَوَاتی می‌نمود. از جمله در همان روزهای نخست پس از رحلت پدر بزرگوارش حضرت عسکری علیه السلام در روزگار خلافت معتمد بود. آن‌گاه که عموی بدرفتارش جعفر در مقام حیازت و جمع‌آوری مجموعه‌ی ماترک امام یازدهم علیه السلام برآمد. آن وجود مقدس برابر عمو ظاهر شد و به او فرمود:

« يَا جَعْفَرُ! مَا لَكَ تَعَرَّضَ فِي حُقُوقِي!؟ »

«جعفر! تو را چه می‌شود که متعرض حقوق من می‌شوی؟!»

آن‌گاه از دیده غایب شد و جعفر را در بهت و حیرت گذاشت.^۱ تصور کنید کودکی پنج ساله چند روزی است پدر عزیزش را از دست داده است و باید عمو دست نوازش بر سر او بگذارد؛ اما عمو به ربودن و به خود اختصاص دادن اموال برادر. که حق مسلم آن در یتیم است. اقدام می‌کند!

این یادگار یتیم از همان روزهای نخست زندگی بعد از پدر، ناچار در مقام مخاصمه و مجادله با عموی ناباب و احقاق حق و ابطال باطل برمی‌آید! گویا قلم قضای حق از ازل نام او را برای احقاق حق و ابطال باطل رقم زده است و خیاط خبره و ماهر قدر جامه قضای به حق را بر قامت موزون او بریده است که از همان پنج سالگی و دوران کودکی در این مقام مقام می‌فرماید.

هرچه هست، از بعد عاطفی و جنبه‌های انسانی، ماجرای بسیار جان‌سوز و تأثرزایی است. جعفر! چگونه به خود اجازه دادی که

در برابر این خردسال - که هنوز گرد یتیمی از چهره پاک و زیبایش زدوده نگشته است - قرار گیری و به تطاول اموال و ماترک پدر بزرگوارش دست بگشایی؟! چه عمویی هستی؟! یک عمو در راه آوردن آب برای اطفال تشنه کام برادر، دست می دهد و جان فدا می کند و یک عمو هم برای تجاوز به اموال برادرزاده یتیم معصومش، دست دراز می کند! آری، جا دارد که حجت خدا امام زین العابدین علیه السلام درباره آن عمو بگوید:

«رَحِمَ اللهُ الْعَبَّاسَ فَلَقَدْ آثَرَ وَ أْبْلَى وَ فَدَى أَخَاهُ بِنَفْسِهِ حَتَّى قَطَعَتْ يَدَاهُ...!»^۱

«خدای رحمت کند عباس را! همانا در مقام ایثار و از خودگذشتی و آزمون برآمد و خود را فدای برادر کرد تا آن جا که دستهای پاکش هم بریده شد!»

من چه گویم: که گفته خَيْرُ النَّاسِ:

رَحِمَ اللهُ عَمِّي الْعَبَّاس!

دیگر بار وقتی بود که جدّه ی او - مادر حضرت عسکری علیه السلام - از دنیا رفته بود. وی وصیت کرده بود او را کنار همسر و فرزندش حضرت هادی و حضرت عسکری علیه السلام به خاک بسپارند؛ ولی جعفر به منازعه و خصومت برخاست و مانع شد. در این هنگام، باز آن وجود مقدّس - برای تنفیذ وصیت مادر بزرگش، آن بانوی معظّمه و کوتاه کردن دست جعفر از خانه ای که با زور و تزویر به

فرمان هیأت حاکمه مصادره نموده و به ملکیت خود درآورده بود؛
به این عنوان که: برادرم از دنیا رفته و فرزندی نداشته است و من
وارث او هستم! - بر جعفر ظاهر شد و فرمود:

«یا جَعْفَرُ! دَارُكَ هِيَ؟»

«جعفرا، آیا این خانه توست؟»

دیگر دیدار حضرتش برای جعفر میسر نگردید.^۱

از آثار رسیده استفاده می شود که به طور کلی جعفر پیوسته در
پی اذیت و آزار نسبت به بازماندگان برادرش بود و خلیفه زمان را به
تفحص و تجسس و حمله و شبیخون به بیت الشرف حضرت
عسکری علیه السلام و او می داشت تا شاید از این طریق به مقاصد شوم خود
نائل آید و اگر فرزندی از آن حضرت باقی مانده است، به کمک
دستگاه حکومت - که آن ها هم در این جهت با او هم راه بودند - به
زندگی او خاتمه دهد و مقام و جایگاه برادر را ظاهراً از آن خود کند!
آن چه گفتیم بیش از یک قرن و نیم قبل از آن، در حدیث نسبتاً
مفصّلی از امام چهارم حضرت سجاد علیه السلام پیش بینی شده بود؛ آن گاه
که حضرتش برای ابو خالد کابلی - که از خواص اصحابش بود - در
زمینه اولی الامر که اطاعتشان بر مردم فرض و لازم است سخن
می گفت و آنان را یکی پس از دیگری نام می برد. وقتی امام
زین العابدین علیه السلام به نام ششمین آنان جعفر صادق علیه السلام رسید، ابو
خالد عرض کرد: چرا او را صادق می نامند؛ در حالی که همه شما
خاندان صادق اید؟ امام علیه السلام فرمود:

«پدرم از پدرش از پیامبر اکرم ﷺ روایت فرموده است که: وقتی پسرم جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب به دنیا آمد، او را صادق بنامید؛ زیرا برای پنجمین فرزند او پسری به دنیا می‌آید که او هم جعفر نامیده می‌شود و به دروغ ادعای امامت می‌نماید و بر حق - تعالی - گستاخی می‌کند و بر او افترا می‌بندد و آن چه را اهلیت ندارد مدعی می‌شود. او با پدرش مخالفت می‌کند و نسبت به برادرش حسد می‌ورزد و در موقع غیبت ولیّ خدای - عزّ و جلّ - در مقام کشف سرّ خدایی برمی‌آید.

ثُمَّ بَكَى عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بُكَاءً شَدِيداً ثُمَّ قَالَ:

آن‌گاه حضرت سجاد عليه السلام سخت گریستند. سپس فرمودند:

«كَأَنِّي بِجَعْفَرِ الْكَذَّابِ وَ قَدْ حَمَلَ طَاغِيَةَ زَمَانِهِ عَلَيَّ تَفْتِيْشِ
أَمْرِ وَلِيِّ اللَّهِ وَالْمُغَيَّبِ فِي حِفْظِ اللَّهِ وَ التَّوَكُّلِ بِحَرَمِ أَبِيهِ جَهْلًا
مِنْهُ بِوِلَادَتِهِ وَ حِرْصًا عَلَيَّ قَتْلِهِ إِنْ ظَفَرَ بِهِ وَ طَمَعًا فِي مِيرَاثِهِ
حَتَّى يَأْخُذَهُ بِغَيْرِ حَقِّهِ!»

«گویا می‌بینم جعفر کذاب طغیانگر زمانش را به تفتیش امر ولیّ خدا و آن غایب شده و پنهانی که در حفظ و حراست حق - تعالی - است و ادار می‌سازد و در مقام تسلیم حرم محترم پدرش بر می‌آید. این از روی جهلی است که به ولادت آن حضرت دارد و حرصی که در قتل و کشتن او می‌ورزد؛ تا مگر بر او دست یابد و (نیز) از روی طمع که در میراث او بسته است تا آن را به غیر حقّ تصاحب کند.»

آن چه امام عليه السلام فرموده بود برای ابو خالد مایه تعجب بود و به نظر او بسیار بعید می‌نمود که زاده امامی و عمویی این قدر سر

ناسازگاری با برادرزاده داشته باشد و ساز اذیت و آزار را این قدر به صدا درآورد. این بود که در مقام سؤال برآمد و عرض کرد:

به راستی، آنچه فرمودید واقع می‌شود (و عمو در مقام سعایت و کمک به قتل برادرزاده برمی‌آید)؟!

حضرت سجّاد علیه السلام فرمود:

«آری، سوگند به پروردگارم. آن چه گفتم و برای تو بازگو کردم در صحیفه و کتابچه‌ای مکتوب است که در آن محنت‌ها و بلاهایی که پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به سراغ ما خاندان می‌آید نوشته شده است.»^۱

به جاست که عزیزان، دیگر بار، با دقت بیشتری این حدیثی را که از امام چهارم علیه السلام آوردیم بخوانند تا ببینند چگونه حضراتشان - که صندوق علم و ظرف دانش حقّ متعال اند - آن چه را دگران در آینه نمی‌بینند در خشت خام می‌دیده‌اند و چگونه آن چه حضرتش فرمود و خبر داد موبه‌مو بدون هیچ کسری و کاستی تحقق یافت.^۲

باری، پی‌آمد این سعایت‌های جعفر و تحریک و تحریض حکام زمان بر تفتیش و تجسس منزل امام عسکری علیه السلام - که خود دستگاه حکومت هم نگران آن بود - این شد که جمعی پیاده نظام و سواران سپاه به بیت امام یازدهم علیه السلام حمله برند و منزل آن حضرت را کاملاً جست‌وجو کنند؛ ولی هر چه بیشتر می‌گشتند، کمتر به کسی که در

۱ - کمال‌الدین: ۳۱۹ (باب ۳۱، ح ۲).

۲ - به آن چه در این زمینه در شرح زیارت جامعه کبیره (جامعه در حرم) آورده‌ایم مراجعه

طلبش بودند دست می یافتند. آنان هر چه را در خانه می یافتند به تاراج می بردند.

در این میان که مزدوران حکومتی به نهب و غارت سرگرم بودند، آن کودک خردسال یتیم از خانه بیرون رفت.^۱

حضرت عسکری علیه السلام قبل از فرارسیدن رحلت و شهادت، کنیزان خود را به جناب عثمان بن سعید سپردند و چون پس از وفات آن حضرت، جعفر ادعای امامت (!) نمود و خواست با بذل مال از حکومت برای پیش برد هدفش کمک بگیرد - ولی به نتیجه نرسید - از این راه وارد شد و گفت: در میان کنیزان برادرم، کنیزی بود که زوال دولت و انهدام ملک و حکومت شما به دست پسری است که آن کنیز می زاید. لذا معتمد کسی را نزد جناب عثمان بن سعید فرستاد و امر کرد کنیزان آن حضرت را به خانه قاضی یا بعضی شهود منتقل کند تا مورد تفحص قرار گیرند. آنان یک سال نزد عادل که خلیفه تعیین کرده بود ماندند. (سرانجام چون معلوم شد حمله ندارند) آن کنیزان را به جناب عثمان بن سعید برگرداندند.^۲

مرحوم مفید رحمته الله سخنی در این باره دارد:

«از امام یازدهم علیه السلام، فرزندش - که برای اقامه دولت حق انتظار کشیده می شود - باقی ماند؛ ولی به خاطر سختی روزگار و مشکلات زمان و شدت طلب و پی گیری سلطان و سعی و تلاش برای راه یابی به او و دستگیری اش، امر مولد آن وجود مقدس مخفی بود.

۱ - اقتباس از تاریخ الغیبة الصغری: ۳۲۴.

۲ - الأنوار البهیة: ۱۶۷.

به این جهات توده مردم، نه در زمان حیات حضرت عسکری علیه السلام و نه بعد از شهادت آن حضرت، اطلاعی و شناختی نسبت به آن وجود مقدّس نداشتند.

برادر امام یازدهم، جعفر، در مقام گرفتن ماترک اموال آن حضرت برآمد و برای حبس کنیزان و گرفتاری خانواده برادرش سعایت کرد. او بر اصحاب امام یازدهم - که به وجود فرزندی برای حضرتش معتقد بودند و او را امام دانسته خود را منتظرش می شناختند - تشنیع می کرد و طعنه می زد و حکومت را بر ایشان تحریک می کرد تا موجبات بیم و آوارگی آنان را فراهم آورد.

از این ناحیه، بازماندگان امام یازدهم علیه السلام سختی های بسیار کشیدند و گرفتاری و حبس و زندان و تهدید و تحقیر دیدند؛ ولی با این کار چیزی دستگیر سلطان و حکومت وقت نگردید و جعفر به ظاهر ترکه ای حضرت عسکری علیه السلام را به چنگ آورد.^۱

نکته ای که در این جا تذکرش ضروری به نظر می رسد این است که از برخی مدارک استفاده می شود که مادر گرامی آن وجود مقدّس، نرجس خاتون، قبل از رحلت و شهادت حضرت عسکری علیه السلام از دنیا رفته بود و احتمالاً آن کنیزی که در حمله به بیت الشرف امام یازدهم علیه السلام دستگیر شد یکی از جَواری (=کنیزان) منزل آن حضرت بود که عهده دار حضانت و حفاظت آن در یتیم بود و دستگیر کنندگان گمان کردند که مادر مکرمه ای آن وجود مقدّس است. در خانه امام عسکری علیه السلام برای اخفای امر، او را صَقیل - که از القاب

نرجس خاتون بود - نام داده بودند.

مرحوم صدوق از محمدبن علی ماجیلویه - که از رجال مورد اعتماد است - نقل کرده است که محمدبن یحیای عطار - که او هم از روایان مورد اطمینان است - گوید:

من ابوعلی خیزرانی برای نقل کرد که: من کنیزی داشتم و او را به حضرت عسکری علیه السلام اهدا کرده بودم. او پس از شهادت امام یازدهم، در ماجرای حمله جعفر به خانه و تفتیش و غارت آن بیت الشرف، از جعفر گریخت و نزد من آمد. وی برای من نقل کرد که در مراسم ولادت سید (امام عصر علیه السلام) حضور داشته و نام مادر آن حضرت صقیل بوده است. (این لقبی است که بعد از ولادت نور دیده اش به او داده شده و چه بسا این لقب یکی از کنیزان خانه آن حضرت بود که به خاطر تقیه یا مصالحی دگر به جناب نرجس خاتون داده اند).

حضرت عسکری علیه السلام برای آن بانوی محترم نقل کرد که پس از رحلت و شهادتش، چه مشکلاتی برای اهل و عیالش فراهم می آید. لذا آن خاتون از امام مسئلت کرد که از خدای - عز و جل - بخواهند وفات او قبل از رحلت آن حضرت فرا رسد. این بود که آن بانوی والاگهر در زمان حیات امام یازدهم علیه السلام از دنیا رفت. بر قبرش لوحی نوشته شد که بر آن این جمله رقم خورده بود: هَذَا قَبْرُ أُمِّ مُحَمَّدٍ: این قبر (ام محمد) مادر امام زمان علیه السلام است.

همین کنیز برای من (ابوعلی خیزرانی) نقل کرد که: وقتی آن آقا به دنیا آمد، نوری از او ساطع و آشکار دیدم که به افق آسمان رسید و

پرنندگان سپید رنگی مشاهده کردم که از آسمان فرود می آمدند و پر و بال خود را بر سر و صورت و پیکر آن وجود مقدس می ساییدند. آن گاه اوج می گرفتند و به آسمان می رفتند. این داستان را که به حضور پدر بزرگوارش حضرت ابومحمد حسن بن علی علیه السلام عرض کردیم، امام علیه السلام خندیدند. سپس فرمودند: اینان ملائکه ای اند که برای تبرک جویی از این مولود فرود آمده اند و در روزگار ظهور و زمان خروجش، از انصار و یاران او خواهند بود.^۱

با توجه به این حدیث، اگر والدۀ ماجدهی آن حضرت در زمان حیات پدر بزرگوارش از دنیا رفته باشد، جاریه ای که پس از شهادت امام یازدهم در ماجرای حمله و تفتیش خانه دستگیر شد و مدتی در حبس بود کنیزی دیگر به نام صقیل بود که چه بسا به خاطر تشابه اسمی به عمد ایجاد شده، گمان کرده اند مادر آن وجود مقدس است. اگر در روزها و ساعت های آخر عمر امام یازدهم علیه السلام حضور جاریه ای را به نام صقیل در کنار بستر آن حضرت در بعضی از مدارک می بینیم، احتمالاً همین کنیزی است که پس از شهادت امام علیه السلام، گرفتار حبس می گردد؛ نه علیاً مکرمه نرجس خاتون.

چه بسا از گوشه و کنار و تفحص و تتبع در سایر آثار، آن چه را به صورت احتمال گفتیم بتوانیم تقویت کنیم که ممکن است به اصطلاح معروف این گونه امور رد گم کنی و به اشتباه افکنی دشمنان و مخالفان باشد تا آن جان جانان از گزند حوادث مصون و محفوظ بماند. لذا می بینیم آن کنیز صقیل نام ادعای داشتن حمل

می‌کند؛ در حالی که چنین نبوده است.

در ماجرای سعایت جعفر و تفتیش خانه امام عسکری علیه السلام، صقیل ادعا کرد که باردار است. او را به خانه معتمد عباسی بردند. زنان و خدمت گزاران او و همسران و خادمان موفق - برادر معتمد که همه کاره او بود - و همچنین زنان قاضی ابن ابی الشوارب تمامی حرم‌سرای خلیفه و زنان و کسان و خاصان و نزدیکان او پیوسته مراقب آن کنیز بودند و او را زیر نظر داشتند (تا اگر وضع حمل کرد، فرزندش را از بین ببرند)؛ ولی حوادثی چونان ماجرای صفار و مرگ ناگهانی عبید الله بن یحیی خاقان و خروج آنان از سر من رأی و امر صاحب الزنج در بصره و دیگر امور دستگاه حکومت را به خود مشغول ساخت و موجبات استخلاص و رهایی آن کنیز فراهم آمد.^۱

از این ماجرای که آوردیم، کاملاً رایحه تقیه و سرگرم داشتن دستگاه حکومت برای محفوظ ماندن آن عنقای قاف قدم و موعود امم استشمام می‌گردد. خوب است توضیحی اجمالی نسبت به این چند ماجرای که موجبات استخلاص آن کنیز را فراهم آورد و در سال‌های نخست غیبت صغری اتفاق افتاد بیاوریم. نخستین آن‌ها روی آوردن یعقوب لیث صفاری به مرکز حکومت آل عباس و خارج شدن خلیفه برای رویارویی با اوست از سامرا.

معتمد عباسی بعد از استیلای یعقوب لیث بر فارس در سال ۲۶۲، دانست که توان مقاومت در برابر او را ندارد. لذا فرمان حکومت خراسان و جرجان را برای او نوشت؛ ولی او نپذیرفت و با هفتاد

۱ - کمال‌الدین: ۴۷۴ (باب ۴۳، ح ۲۵).

فصل اوّل: چهار خلیفه و تفتیش خانه * ۳۱

هزار لشکر در واسط فرود آمد. از آن سو معتمد از سامرا به بغداد آمد و برادرش موفق را به جنگ یعقوب فرستاد. موفق موجبات انهزام یعقوب را فراهم آورد و لشکر او غنائم بسیاری به دست آوردند.^۱ میان سپاه خلیفه و یعقوب در دیر العاقول (بین بغداد و مداین) جنگ شروع شد. ابتدا پیروزی از آن یعقوب بود؛ اما خلیفه - که خود در میان سپاه بود - به وسیله منادی، سپاهیان یعقوب را به سوی خود خواند و او را عاصی و سرکش نسبت به امیرالمؤمنین [!] معرفی کرد.

شکست در لشکر یعقوب افتاد و سردار سیستان برای نخستین بار مزه شکست را چشید. با این که خود سه زخم خورده بود، در عزمش فتوری رخ نداد. به خوزستان برگشت و برای کشیدن انتقام، به گردآوری سپاه و نیرو پرداخت. ... و در سال ۲۶۴ ه. ق، در جندی شاپور به درد قولنج گرفتار آمد. در این موقع، خلیفه رسولی پیش وی فرستاد که: از گناه تو گذشتیم. تو را - کماکان - به امارت خراسان و فارس می‌گماریم. یعقوب امر داد تا قدری نان خشک و ماهی و تره پیش آوردند. رسول را گفت: به خلیفه بگو: من رویگر زاده‌ام و خوراک من همین است و این حکومت و دولت از راه دلاوری به دست آورده‌ام و تا خاندانت را برنیندازم، از پای ننشینم. اگر مردم، از جانب من آسوده شدی؛ اگر ماندم، سر و کارت با این شمشیر است و اگر مغلوب شدم، به سیستان باز می‌گردم و به این نان خشک و پیاز، بقیه‌ی عمر را به انجام می‌رسانم؛ لیکن پیش از وصول رسول، خبر

مرگ یعقوب به خلیفه رسید و او از ناحیه چنان حریفی آسوده خاطر گردید ... یعقوب به سال ۲۶۵ هـ. ق در جندی شاپور درگذشت و در همان جا به خاک سپرده شد.^۱

آن چه در این عبارت در بهره گیری از نام دین برای غلبه بر خصم و حریف به اجمال آمد در سیر الملوک خواجه نظام الملک - که از متون حائز اهمیت و به نام سیاست نامه مشهور است - به تفصیل بازگو شده است که برای تنبّه و توجه عزیزان می آوریم:

از آن جانب، خلیفه بیامد و در قلب بایستاد و از این جانب یعقوب لیث، سپس خلیفه بفرمود به مردی بلند آواز تا میان دو صف رود و به آواز بلند بگوید که:

ای معشر المسلمین! بدانید که یعقوب لیث عاصی شد و بدان آمده است تا خاندان عباس برکند و مخالف او را بیاورد و به جای او بنشانند و سنت برگیرد و بدعت آشکارا کند. هر آن کس که خلیفه را خلاف کند، رسول خدای را - عزّ و جلّ - خلاف کرده باشد و هر که سر از چنبر طاعت رسول - علیه [وآله] السّلام - بیرون برد، همچنان باشد که سر از طاعت خدای - تعالی - بیرون بکشید و از دائره مسلمانی به در آمد؛ چنان که خدای - عزّ و جلّ - می گوید در محکم کتاب خویش: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾. اکنون کیست از شما که او بهشت را بر دوزخ بگزیند و حق را نصرت کند و روی از باطل بگرداند و با ما باشد؛ نه با مخالف ما؟ چون لشکر یعقوب لیث این سخن بشنودند، امرای خراسان به یک

۱ - لغت نامه دهخدا - یعقوب بن لیث.

بار بگشتند و سوی خلیفه آمدند...^۱

آری، معتمد عباسی اولی الامر است و اطاعتش اطاعت خدا و نافرمانی اش سرپیچی از فرمان رسول خدا!

دومین حادثه‌ای که عامل درگیری دستگاه حکومت و رهایی آن کنیز شد مرگ ناگهانی وزیر، عبیدالله بن یحیی بن خاقان است.

عبیدالله بن یحیی در سال ۲۳۳ به وزارت متوکل عباسی رسید و تا

سال ۲۴۷ - که متوکل کشته شد - در این مقام باقی بود^۲ و چون

خلافت به پسرش منتصر عباسی رسید، او را عزل و تبعید کرد.^۳

وقتی معتمد عباسی در سال ۲۵۶ به حکومت رسید، دیگر بار

عبیدالله بن یحیی بن خاقان را به وزارت نصب کرد. او - تا وقتی که از

دنیا رفت، یعنی سال ۲۶۳ - در این مقام باقی بود.^۴

در سبب مرگ او گفته‌اند:

بر اثر سقوط از مرکب در میدان، مغزش از گوش و بینی اش بیرون

ریخت و همان جا جان داد. این واقعه در سال ۲۶۳ اتفاق افتاد.^۵

رخداد دیگری که در این دوران روی داد فتنه صاحب الزنج

است در بصره که خود جریانی مفصل دارد. اشارتی گذرا به آن

می‌کنیم:

صاحب الزنج کسی بود که در سال ۲۵۵ در بصره قیام کرد. نامش

۱ - سیاست نامه: ۲۲.

۲ - مروج الذهب: ۶.

۳ - همان: ۴۸.

۴ - همان: ۱۱۱.

۵ - تاریخ الغیبة الصغری: ۳۲۸.

علی بن محمد بود و خود را علوی و از نسل زید بن علی بن الحسین علیه السلام می دانست؛ در حالی که چنین نبود. او حدود پانزده سال به قتل و جنایت و فساد پرداخت تا آن که در سال ۲۷۰ کشته شد. وی برای پیش برد مقاصد خود از دو جهت استفاده می کرد: یکی انتساب خود به آل علی علیه السلام و دیگر جانب داری و حمایت از ضعفا و پابرهنگان به خصوص بردگان و غلامان. فتنه اش بالا گرفت و به دیگر بلاد سرایت کرد و اهل بصره را امان داد و در خانه ی ابراهیم بن یحیی جمع کرد. سپس به مکر و خدعه همه آنان را کشت و جز اندکی از آنان نجات نیافت. و مسجد جامع را آتش زد و اموال اغنیا را گرفت. جمعی که از طرف حکومت مرکزی می آمدند کاری از پیش نمی بردند تا سرانجام به وسیله ی موفق و پسرش معتضد - که در سال ۲۶۹ به جنگ صاحب الزنج آمده بودند - فتنه ی او خاتمه داده شد و مردم از شر او آسوده شدند.^۱

برای اتمام فائده و بهره گیری بیشتر و توجه به نکاتی که در این ماجرا مایه پند و عبرت است، اجمالی از آن چه را مرحوم محدث قمی آورده است می آوریم:

در سنه ی ۲۵۷، در ۱۷ شوال صاحب زنج داخل بصره گردید و مردم بصره را بکشت و خانه ها را با مسجد جامع بسوزانید ...^۲ و در غزه ی ربیع الأول سنه ی ۲۵۸، معتمد برادر خود موفق را با مفلح به بصره فرستاد؛ به جهت محاربه با صاحب زنج و در آن واقعه مفلح کشته

۱ - تاریخ الغیبة الصغری: ۷۱.

۲ - تتمه المنتهی: ۲۵۹.

گشت و جنازه‌اش را به سامرا حمل کردند و موفق نیز از محاربه دست کشید.^۱

در ماه صفر سنه‌ی ۲۶۷، موفق به جنگ صاحب زنج بیرون شد و در بصره با او جنگ کرد تا او را بکشت. مدت ایام تسلط و قهر صاحب زنج چهارده سال و چهار ماه طول کشید و در این مدت قلیل، بسیاری از مردم را بکشت و بر زن و طفل رحم نمی‌کرد و ایشان را به قتل می‌رساند و خانه‌های بسیار خراب کرد و آتش زد. مردم در حقّ مقتولین او بر دو نوع‌اند: مکثّر و مُقَلّ. مکثّر گفته‌که: جز عالمُ الغیوب نداند عدد آن کسانی را که صاحب زنج از بلاد و اَمصار و قُرّی بکشت؛ چه از کثرت به مرتبه‌ای است که ممکن نیست در شمار آید و مُقَلّ گفته‌که: فانی کرد از مردم ۵۰۰,۰۰۰ نفس و کلام هر دو فرقه مبتنی بر ظنّ و حدس است ...

فتنه‌ او بر مردم بصره سخت عظیم بود و مردم بصره در ایام او - به غیر از قلیلی که سالم ماندند - بعضی مقتول و بعضی غریق گشتند و بسیاری از ایشان مخفی و پنهان شده بودند. روزها پنهان بودند و شب‌ها بیرون می‌آمدند و سگ‌ها و گربه‌ها را می‌گرفتند و از گرسنگی می‌خوردند تا آن که سگ و گربه و موش را تمام کردند! پس هرگاه که یک نفر از ایشان می‌مرد، گوشت او را بر خود قسمت می‌کردند و می‌خوردند و چنان بر مردم کار سخت شد که نقل کرده‌اند زنی را دیدند سری بر دست گرفته است و می‌گرید. سبب آن پرسیدند. گفت: مردم دور خواهرم جمع شدند تا بمیرد و گوشت

او را بخورند. هنوز خواهرم نمرده بود که او را پاره پاره کردند و
گوشت او را قسمت نمودند و از گوشت او به من قسمت ندادند جز
سرش را و در این قسمت بر من ظلم نمودند!!^۱

هرچند حوادثی که در طی این مدت اتفاق افتاده فراوان است و
بسیار و نوع آن‌ها حائز اهمیت و حاوی نکات سودمند، از این
جهت که مقصود اصلی از ترسیم این سطور و تصویر این خطوط،
پی‌گیری خطّ دیار یار و قدم‌گذاردن در وادی و داد آن جان جانان و
سرمست شدن از باده بادیّه محبت اوست، دامنه پرچین دامن گفتار
را بر می‌چینیم و با شما عزیزان به زیارت سرداب جلالت انتساب و
دیدار صاحب سرداب می‌شتابیم.

تا زنده‌ایم، یاد دلش بر زبان ماست

ذکرش دواى درد دل ناتوان ماست

گرفتنه می‌شویم بر آن روی، طرفه نیست

زیرا که یار فتنه آخر زمان ماست

گیرم که مهر او زدل خود برون برم

این درد را چه چاره که در مغز جان ماست؟

از ما پرس کآتش دل تا چه غایت است؟

از آب دیده پرس که او ترجمان ماست

مشکل رها کند که بگویم حال خویش

ببندی که از محبت او بر زبان ماست^۲

۱- تتمه المنتهی: ۲۶۴.

۲- دیوان اوحدی مراغی: ۱۰۶.

فصل دوم

گنجشوی بر ماجرای سرداب

مانند تو، کس چهره دلخواه ندارد
زیبایی رخسار تو را ماه ندارد
آنجا که تویی، نکهت گل راه ندارد
ظاهر همه جا، غایب سرداب تویی تو

ای اشکها بریزید: ۳۸۰

از جمله رویدادهای این دوران و حوادثی که در زمان غیبت صغری و روزگار سفارت جناب محمدبن عثمان اتفاق افتاده است ماجرای سرداب است و ما این نوشته را به همین منظور آورده و این صحیفه را به همین جهت گشوده‌ایم؛ زیرا از مسائلی است که از ابعاد مختلف حائز اهمیت و نیازمند توضیح و شرح است و چه بسا توهمات و شبهاتی نسبت به آن، حتی نزد دوستان و آشنایان با آن صاحب سرداب جلالت انتساب، باشد. امید است آن چه می‌آوریم در این راستا مفید و سودمند افتد.

سرداب را در لغت چنین معنی کرده‌اند:

خانه زیرزمینی که تابستان در آن جا به سر برند و جایی که زیر زمین درست کنند برای دفن اموات یا گذاشتن تابوت مرده. سردابه و سرداده هم می‌گویند.^۱

خانه‌ای که در زیر زمین سازند تا در گرما به آن پناه برند و آب در

آنجا نگاه دارند تا سرد مانند^۱

این واژه، در فرهنگ مذهبی، چنان به آن وجود مقدس ارتباط و اختصاص پیدا کرده است که وقتی صاحب سرداب یا غایب سرداب گفته می‌شود، امام غایب از دیدگان در اذهان جلوه می‌کند و چون سخن از زیارت سرداب و تشرّف به سرداب به میان می‌آید، آن جای خاصّ در بیت الشرف حضرت عسکری علیه السلام تبادر می‌کند؛ به طوری که چه بسا به مضافّ الیه غیبت هم نیازمند نباشد.

خوب است قبل از این که به ماجرای سرداب پردازیم، قسمتی از آن را در کتب عامّه در این زمنیه آمده و نگرش خصمانه و مغرضانه‌ای که نسبت به آن نشان داده شده است بیاوریم تا روشن شود تفاوت ره از کجاست تا به کجا و واقع امر و حقیقت رخ داد با آن چه آنان نوشته و آورده‌اند چقدر متفاوت است!

آری، یک امر واقعی و یک جریان طبیعی را چگونه به صورت سخریّه و استهزا مطرح کرده و چه نسبت‌های ناروا به شیعه داده‌اند تا آنان که اندیشه تقریب خیالی را - که پی‌آمدش تبعید است - در سر می‌پرورانند و داعیه‌ی وحدت‌پنداری را که - محصولش تفرقه و اختلاف و دست‌برداری از بسیاری از حقایق مسلم مکتب است - سر می‌دهند به بازنگری آن اندیشه‌ها برآیند و بنگرند داعیه پیوند با ارباب چه آرا و صاحبان چه اغراضی را دارند!

ابن خلدون عبدالرحمان - که از او به عنوان علامه (= بسیار دانا) و وحید عصره (= یگانه‌ی روزگار خویش) یاد می‌کنند - در کتاب

بسیار معروفش که با عنوان المقدمه لابن خلدون (مقدمه‌ی ابن خلدون) معروف شده است چنین آورده است:

اثنا عشریه می‌پندارند که امام دوازدهم آنان - که به مهدی ملقب است - در سرداب خانه‌شان در جلّه داخل شد و از همان‌جا غایب گردید؛ آن‌گاه که با مادرش دریند بود و معتقدند او در آخرالزمان خروج می‌کند و زمین را از عدل پر می‌سازد. در این گفتار به حدیثی که یرمذی در مورد مهدی نقل کرده است نظر دارند.

آنان تا حال در انتظار اویند و او را به همین جهت منتظر می‌نامند و هر شب بعد از نماز مغرب، بر در این سرداب می‌ایستند و مرکبی فراهم می‌آورند و او را به اسم صدا می‌زنند و به خروج دعوت می‌کنند تا پاسی از شب بگذرد و ستاره‌ها دست به دست هم دهد. آن‌گاه متفرّق شده کار را به شب بعد می‌گذارند. آنان پیوسته چنین‌اند.^۱

به دنبال او، ابن تیمیّه مطلب را با جرأت و جسارت بیشتر و وقاحت زیادتری آورده گوید:

از حماقت‌های شیعه نیز این است که برای امام منتظرشان در مشاهده‌ی به انتظار می‌نشینند. از جمله آن‌ها سرداب سامراست - که گمان می‌کنند در آن جا غایب شده است - و مکان‌هایی دگر. در آن سرداب، مرکبی، استر یا اسب یا حیوان دیگری، آماده می‌کنند تا وقتی آن منتظر خروج می‌کند، بر آن سوار شود و در دو طرف روز^۲

۱ - مقدمه‌ی ابن خلدون: ۱۹۹.

۲ - آغاز و پایان روز.

یا اوقات دیگر، کسی را در آن جا می‌گمارند که خروج او را ندا دردهد و بگوید: یا مولانا! أخرج (=ای آقای ما، بیرون آی) و اسلحه‌ها را برهنه می‌سازند؛ در حالی که کسی آن جا نیست که با او درگیر شوند و بجنگند!^۱

به دنبال این دو، عبدالله قصیمی آمده و ادب خودش را چنین نمایان ساخته و گفته است:

از همه کودن‌ها کودن‌تر و از تمامی اهل جمود جامدتر و خشک‌مغزتر کسانی‌اند که امامشان را در سرداب غایب کرده و قرآن و مصحفشان را همراه او در سرداب مخفی داشته‌اند؛ کسانی که همه شب با اسب‌ها و الاغ‌هاشان کنار سردابی که امامشان در آن جا غایب شده می‌روند و به انتظارش نشسته او را برای خروج می‌خوانند و بیش از هزار سال است که پیوسته چنین می‌کنند.^۲

راستی، انسان نمی‌داند در کنار چنین نوشته‌هایی بگرید یا بخندد؛ با استماع این‌گونه مطالب و اتهامات، حزین گردد یا چون ایشان به دست خویش، کوس رسوایی خود را به صدا در می‌آورند، شاد و مسرور شود!

خوب است - از این رو که بطلان این گفته‌ها بر همگان روشن و کذب و دروغ بودن و تهمت و افترا داشتن آنها برای همه واضح و آشکار است - از آوردن ردّ و ایراد دست باز داریم؛ اما برای آن که نوشته‌مان در این مقام، از پاسخ و توضیح خالی نباشد، به نقل آن چه

۱ - قادتنا کیف نعرفهم ۷: ۲۳۴؛ به نقل از منهاج السنه‌ی ابن تیمیّه: ۱۲.

۲ - الغدير ۳: ۳۰۸؛ به نقل از الصّراع بين الإسلام والوثنية ۱: ۳۷۴.

صاحب الغدير، آیت مغفور عبدالحسین احمد الامینی رحمته الله آورده است بسنده کنیم. آن مرحوم گوید:

کم مانده است قلم، در مقام ردّ این مفتزیات و ابطال این لاطائلات، به لرزه آید؛ زیرا ادعاهایی است که روی این زمین و زیر این آسمان تحقق نیافته و در طول تاریخ، در هیچ یک از بلاد و مجامع شیعه آن چه قصیمی و ابن تیمیه آورده‌اند دیده و شنیده نشده است. افترای سرداب شنیع‌ترین آن اتهامات است که قبل از او هم بعضی از مؤلفان عامه آورده‌اند؛ ولی قصیمی در طنبور نغمه‌های دگر افزوده و خران را به اسبها ضمیمه ساخته^۱ و آن را به صورت عادت هر شبه‌ی شیعه در طول بیش از هزار سال عرضه داشته است؛ در حالی که شیعه غیبت امام علیه السلام را در سرداب نمی‌داند!

آنان او را در آن جا مخفی نکرده‌اند و ظهورش را هم از آن جا نمی‌شناسند؛ بلکه اعتقادشان در سایه احادیث معتبر این است که از مکه و در برابر کعبه ظاهر می‌شود. هیچ کس از شیعیان نگفته است که سرداب غیبت‌گاه آن نور مقدس است؛ بلکه آن سرداب منزل ائمه علیهم السلام در سامرا بود. بنای سرداب نیز در خانه‌ها برای حفظ از گرما متداول بود.

خصوصیت این سرداب انتسابش به ائمه‌ی دین است که مسکن سه تن از ایشان بوده است و همانند سایر بیوت حضرات معصومین علیهم السلام صاحب شرافت و فضیلت است.

ای کاش این یاوه سرایان در امر سرداب - در این دروغی که

۱ - «زاد في الطمور نعمة» «ضمّ الحُمير ابي الخيول» دو ضرب المثل عربی است.

ساخته‌اند. بر رأی واحد اتفاق می‌کردند تا علائم ساختگی و نشانه‌های کذب و افترا در آن نمایان نباشد و ابن بطوطه [و ابن خلدون] نگویند: آن سرداب در جلّه است و قرمانی در أخبار الدؤل نگوید: در بغداد است و دیگران نگویند: در سامراست و پس از آنان قصیمی - چون نمی‌داند کجاست - از یاد کرد جای آن بگذرد!

ای کاش قصیمی این عادت (رفتن همه شب کنار سرداب) را بیش از هزار سال قید نمی‌آورد تا لااقل عصر حاضر را شامل نمی‌شد؛ زیرا (امروزه) سرداب در برابر دید همه مسلمانان قرار دارد و آن چه قصیمی آورده و نقل کرده است در آن مشاهده نمی‌شود.^۱

آن چه آوردیم نما و نمودی است از ماجرای سرداب در کتب عامّه که پس از مطالبی که از الغدیر آوردیم، درباره‌ی آن سخنی نمی‌آوریم و قضاوت را به عهده خوانندگان محترم می‌گذاریم و به نقل آن چه در این زمینه در کتب شیعه آمده است می‌پردازیم.

مرحوم شیخ طوسی - اعلی الله مقامه - جریانی را از کسی به نام رشیق صاحب المادرای^۲ - که ظاهراً از افسران بلند پایه و عناصر با نام و نشان نیروی انتظامی حکومت آل عباس در روزگار معتضد عباسی بود - آورده است. رشیق گوید:

ما سه نفر بودیم. معتضد به سراغمان فرستاد و گفت که هر کدام از ما اسبی سوار شویم و مرکبی دگر را یدک آوریم و هیچ‌کس همراه ما نباشد و سبک بار - در حالی که جز یک روپوش بالای زین چیزی

۱ - الغدیر ۳: ۳۰۸.

۲ - ظاهراً درست مادرانی است و این رشیق مصاحب او بوده است.

بر مرکب نگذاشته باشیم. بادپیما حرکت کنیم و به سامرا برویم. (معتضد آخرین خلیفه‌ای بود که سامرا را ترک کرد و دیگر بار پایتخت را از آن جا به بغداد منتقل ساخت.)^۱ در آن جا محله‌ای را برای ما توصیف کرد و خانه‌ای را خاطرنشان ساخت و گفت: وقتی به آن جا رسیدید، بر در خانه خادمی سیاه می‌بینید؛ ولی با شدت و قهر وارد شوید و هر کس را دیدید، سر از پیکرش بردارید و برای من بیاورید.

به سامرا رفتیم و آن چه را گفته بود یافتیم. در مدخل و دهلیز آن خانه غلام سیاهی دیدیم که مشغول بافتن بندی بود. از او جویای خانه و ساکنانش گشتیم و پرسیدیم: در خانه کیست؟ گفت: صاحبش. او - به خدا قسم - هیچ اعتنایی به ما نکرد و ما را به حساب نیاورد!

مأموریتمان را به نحو کامل انجام دادیم و تمامی خانه را جست‌وجو کردیم. خانه‌ای خوب و آبرومند بود و در آن پرده‌ای آویخته بود که من برتر و بهتر از آن ندیده بودم؛ گفתי هم‌اکنون آن را ساخته و پرداخته بودند. کسی هم در خانه نبود. پرده را بالا زدیم. اطاقی بس بزرگ - که در دیده دریایی از آب می‌نمود - مشاهده کردیم. در آخر آن تالار، حصیری بر روی آب پهن بود و بر بالای حصیر، مردی که از همه مردم زیباتر می‌نمود به نماز ایستاده بود. هیچ توجهی به ما نمود و اسلحه‌ای که همراه داشتیم اعتنا نکرد.

یکی از همراهان ما به نام احمد بن عبدالله قدم پیش نهاد که وارد

شود و پیش رود. در آب فرو رفت و به دست و پا زدن افتاد! دستش را گرفتم و نجات‌اش دادم و او را از میان آب - در حالی که از حال رفته و بیهوش شده بود - بیرون کشیدم.

ساعتی گذشت. همراه دیگر ما اقدام کرد و همانند کار احمدبن عبدالله را انجام داد. او هم به همان وضع مبتلا شد! من مبهوت ماندم. این آقا کیست و این جریان چیست؟!

به خداوندگار آن خانه گفتم: از خدا و از شما معذرت می‌خواهم. به خدا سوگند، من بی‌خبر بودم و نمی‌دانستم کجا می‌آیم. اینک توبه می‌کنم و به سوی حق برمی‌گردم؛ ولی آقای خانه هیچ اعتنایی به من و گفتارم ننمود و از کاری که بدان مشغول بود منصرف نگردید. آن چه دیدیم ما را به هول و هراس وا داشت. بازگشتیم.

از آن سو، معتضد در انتظار ما بود و به حاجبان و دربانان سپرده بود تا هر زمان که ما برگشتیم - هر وقت از شب یا روز بود - مانع ما نشوند و بگذارند ما نزد او برویم.

شب هنگام به بغداد رسیدیم و بر خلیفه وارد شدیم. او (که در انتظار بود سر بریده‌ای نزد او ببریم) ما را از ما پرسید. ما هم تفصیل واقعه را برای او بازگو کردیم و آن چه را دیده بودیم گفتیم. گفت: وای بر شما! آیا قبل من هم کسی شما را دیده و سخنی از شما شنیده است؟ گفتیم: نه. گفت: من فرزند جدم نباشم - و قسم‌های سخت و سوگندهای بسیار شدیدی یاد کرد - که اگر کسی از این داستان باخبر شود، شما را گردن نزنم و به زندگی‌تان خاتمه ندهم!

ما هم جرأت نقل این ماجرا را پیدا نکردیم تا معتضد از دنیا رفت.^۱
خوب است قبل از آوردن واقعه‌ی بعد و حادثه‌ی دیگر، توقّعی
در کنار این روی داد داشته باشیم و به نکات و دقایقی که در آن است
توجه کنیم:

اولاً، با توجه به این که معتضد عباسی در سال ۲۷۹ به حکومت
رسید و پایتخت را از سامرا به بغداد منتقل کرد، مسلماً این جریان
قبل از آن سال نبوده است؛ بلکه چه مدت‌ها پس از آن سال روی
داده باشد.

شاید هم خلیفه‌ی عباسی بعد از انتقال به بغداد و استقرار در آن، به
این فکر افتاده که پس از انتقال مرکز حکومت از سامرا به بغداد،
ممکن است بتواند بر آن کسی که حدود بیست سال عمویش معتمد
جست‌وجو کرده و راه به جایی نبرده است دست‌یابد. لذا
می‌خواست با فرستادن چند نفر از سران سپاه، بدون مقدمه و سابقه
و به صورت شبیخون زدن و یورش بردن به بیت الشرف امام علیه السلام، آن
حضرت را دستگیر کند و به زندگانی‌اش خاتمه دهد و به دنبال آن،
خیال خود را از ناحیه‌ی او آسوده سازد و با آرامش خاطر، به
حکومت خودکامه و جائزانه‌ی خویش ادامه دهد. این در هنگامی
است که حدود ۲۵ سال از عمر شریف آن حضرت گذشته است و
جناب محمدبن عثمان در بغداد عهده‌دار مقام سفارت است.

نکته‌ی دوم، عظمت روح و بلند نگری غلام سیاهی است که
عهده‌دار درباری بیت الشرف آن وجود مقدّس است. جمله‌ای که

رشیق، فرستاده و مأمور عالی رتبه نظامی معتضد، در ترسیم دیدار و گفت و گو با او نقل می کند بسیار جالب توجه است. او می گوید:

فَسَأَلْنَا عَنْ الدَّارِ وَ مَنْ فِيهَا فَقَالَ: صَاحِبُهَا! فَوَاللَّهِ مَا التَفَّتْ
إِلَيْنَا وَ قَلَّ اكْتِرَائُهُ بِنَا.^۱

در پاسخ سؤال قهرآمیز و پرسش تهدید ریز نظامیان مسلح حکومت آل عباس - که: این خانه چیست و در خانه کیست؟ - فقط یک کلمه می گوید: صاحبها (=صاحب خانه در آن است)؛ بی هیچ اعتنایی. به قول معروف، برای آنها تره هم خرد نمی کند و هیچ عجز و لابه ای نمی آورد.

یک دنیا منش است در این کلمه صاحبها. عالمی عزت و عظمت است در این تعبیر کوتاه. این بی اعتنایی ها و قوت روح و عزت نفس ها بیشتر ارباب زور و زر را به ستوه می آورد و آنان را رنجیده خاطر می سازد. در خانه کیست؟ صاحبها. جان همه ی جهانیان به فدای آن صاحب و همه ی صاحبان همه خانه ها قربانی آن صاحبها! آری، اگر غلامی صاحب شناس شد و خادم و درباری سرور خانه را شناخت، این چنین می شود و این گونه سخن می گوید. خداوند ما را نیز صاحب شناس سازد و معرفت صاحب البیت را به ما هم ارزانی دارد! اگر صاحب خانه را - که صاحب خود ما و صاحب اختیار زمان و مکان است - شناختیم، وضعمان عوض می شود و عقربه قلبمان بر محور آن صاحب می گردد و قطب نمای وجودمان پیوسته او را نشان می دهد.

راستی، گاهی انسان حتی سعادت سیه غلامان و اسود چهرگان و مشکین فامان خدام این خاندان را غبطه می خورد. چرا چنین نباشند که در سایه چاکری آن دربار دُربار و خدمت در آن آستان ولایت مدار و سر سپردن به آن صاحب البیت، با آن چهره‌ی سیاه، صاحب دل‌هایی روشن و کمالاتی کم نظیر شده‌اند که حتی سرهنگان حکومت آل عباس را هم به حساب نمی آورند.

در شب‌های ماه مبارک رمضان، قسمت پایانی دعای شریف افتتاح را - که به وسیله جناب محمد بن عثمان از آن ناحیه سامیه شرف صدور یافته است - با توجه بخوانیم تا بیاموزیم چگونه نیازها و مشکلات فردی و اجتماعیمان را به حق آن وجود مقدس، از حق - تعالی - مسئلت کنیم که از جمله آن‌ها این است: **وَ بَيِّضْ بِهِ وُجُوهَنَا:** بارالها چهره‌های ما را به آن سپید روی درگاہت سفید گردان تا ما هم روسفید شویم که به راستی روسیاه‌ایم.

آری، خیلی هم روسیاه‌ایم! اگر او عنایت کند، روسفید می شویم و صفحه‌ی دل‌مان رنگی دگر به خود می گیرد. سیاهی و تیرگی از آن برطرف می شود و سفیدی و روشنی پیدا می کند. چه کنیم؟!

سومین نکته توصیفی است که رشیق از آن خانه و به خصوص از آن پرده که در برابر آن سرّ الله آویخته است - بیان می کند:

وَ مُقَابِلَ الدَّارِ سَتْرٌ مَا نَظَرْتُ قَطُّ إِلَىٰ أَتْبَلُ مِنْهُ.

جلوی آن اتاق پرده‌ای بود که چشمم بهتر (و زیباتر و با هیمنه‌تر و

گران قدرتر) از آن ندیده بود.

داری که صاحب الدار صاحب آن است و خانه‌ای که خداوند

خانه در آن است چرا چنین نباشد؟ پرده‌ای که در آن آویخته‌اند، در برابر آن پرده‌نشین حریم لم یزلی و صاحب سرّ الله چنان است که نُبل و عظمت و ابهت و جلالت و هیمنه و شوکت آن پرده‌نشین در آن منعکس شده و اثر گذارده است؛ چنان که سرهنگ و مأمور عالی رتبه حکومت آل عباس - که پرده‌ها و سترهای پربها بسیار و بسیار دیده است - می‌گوید: من همانند آن را ندیده‌ام.

آری، پرده‌ای بوده است بسیار زیبا و بسیار نبیل و جمیل؛ تار و پودی دست به هم داده و رشته‌هایی با هم به رشته کشیده شده. هر چه هست، جمادی بوده است؛ پنبه‌ای، پشمی، حریری، دیبایی. وقتی این جماد در برابر آن مظهر خدای نبیل قرار می‌گیرد، چنین نُبل و زیبایی و شرافت و عظمت پیدا می‌کند. اگر دل من و شما در برابر آن مظهر قرار بگیرد؛ چه وضعی پیدا می‌کند و اگر انوار تابناک آن خاتمت آیت نور، به حکم ﴿يَهْدِي اللهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ﴾، در دل‌های ما منعکس گردد و صفحه‌ی سینه‌ی ما آینه‌ی انوار او شود، چه می‌شود!

نمی‌دانم چرا هر چه به دیار یار مربوط است این قدر دل‌رباست! الآن که این سطور را می‌نگارم، بی‌اختیار دلم را ربوده‌ی آن ستر و قلبم را در درون آن پرده جا گرفته می‌بینم. خدای رحمت کند بزرگ مردی را که صاحب معرفت بود - نه معرفت و عرفان اصطلاحی که متأسفانه نوعاً اسمی است بی‌مسماً! - او در یکی از سفرهای زیارتی اش - که از تهران به عتبه بوسی آستان سلطان سریر ارتضا حضرت ابو الحسن الرضا علیه السلام مشرف شده بود - روزی از حرم مطهر مراجعت کرده بود. گفت: این پوشش سبز روی ضریح مبارک

دل مرا برده و به خودمشغول داشته بود؛ به طوری که گذشتن از او
برایم دشوار بود.

آری، گاهی پوشش ضریح مقدّسشان، گاهی بیرق قبّه سامیه‌شان
و گاهی ستر و پرده‌ی خانه و منزلشان چنین نما و نموده‌ها پیدامی‌کند
و دل ربایی‌ها می‌آورد. چه کنیم؟ لیاقت دیدار آن پرده‌نشین را که
نداشتیم؛ توفیق زیارت آن ستر و پرده هم نصیبمان نگردید.

پرده‌نشین حریم لم یزلی اوست

شاهد غیبی و دلبر ازلی اوست

مرشد و مولا و پیشوا و ولی اوست

باری، سرّ خفی و نور جلی اوست

خواه‌اش پیدا شمار و خواه‌اش پنهان^۱

إِمَامُ الْوَرَى طَوْذُ النَّهْيِ مَنَبَعُ الْهَدَى

وَ صَاحِبُ سِرِّ اللَّهِ فِي هَذِهِ الدَّارِ^۲

او پیشوای خلق است و بلندای عقل و درایت و منبع و مرکز جوشش
هدایت و صاحب سرّ خداوند در این خانه (ی هستی).

نکته‌ی چهارم نمودار شدن آب و نماز خواندن آن حقیقت نماز
است بر حصیر روی آب و غرق شدن آنان که به تعرّض و ستم آمده
بودند.

در کنار ظهور و بروز این‌گونه کرامات و خوارق عادات، آیت
مغفورّ له صاحب الغدير، زیبا سخنی داشت. می‌گفت: این‌گونه امور

۱- دیوان ملک‌الشعراى بهار ۱: ۱۹۰.

۲- مقدمه‌ی الحديقة الهملاية: ۴۹ از اشعار شکوائیه‌ی شیخ بهاء‌الدین عاملی.

نخود کشمش توی جیب دوستان و شیعیان این خاندان است و گرنه قدرت و توان خودشان - که صاحب مقام ولایت کبرای الهیه اند - فوق این حرف‌ها و بالاتر از این سخن‌هاست.

وقتی بنده بندگی کرد، به اذن پروردگار، هستی بنده او می‌شود. بندگی کن تا که سلطانات کنند. این حقیقت در حدیث قدسی آمده است:

«يَا بَنَ آدَمَ اَنَا اَقُولُ لِلشَّيْءِ: كُنْ، فَيَكُونُ؛ اَطِيعْنِي فِي مَا اَمَرْتُكَ اَجْعَلُكَ تَقُولُ لِلشَّيْءِ: كُنْ فَيَكُونُ.»^۱

«فرزند آدم! من فرمان بود می‌دهم؛ بود می‌شود. تو هم اوامر مرا اطاعت کن تا تو را همان‌گونه بدارم؛ تو هم بگویی: باش؛ باشد و تحقق پذیرد.»

در حدیثی چنین آمده است که حضرت باقر علیه السلام فرمودند:

«اصحاب رسول خدا صلى الله عليه وآله بیم خود را از نفاق دل به حضرتش عرضه داشتند. پیامبر اکرم صلى الله عليه وآله سبب پرسیدند. گفتند: چون وقتی در محضر شما هستیم، با تذکرات شما دنیا را از یاد می‌بریم و گویا آخرت و بهشت و دوزخ را می‌بینیم؛ ولی وقتی از حضور شما بیرون می‌رویم و به خانه‌ها مان باز می‌گردیم و با زن و فرزند انس و الفت می‌گیریم، آن حالات از دست می‌رود. آیا بر ما خوف نفاق هست؟ آن حضرت در پاسخ آنان فرمودند: این‌ها خطرات و لغزش‌های شیطانی است که شما را به دنیا ترغیب می‌کند.

والله لو تدومون على الحالة التي وصفتم أنفسكم بها

لَصَافَحْتَكُمُ الْمَلَائِكَةَ وَ مَشَيْتُمْ عَلَى الْمَاءِ.

به خدا سوگند، اگر بر آن حالی که خود را توصیف کردید باقی بمانید، همانا فرشتگان با شما مصافحه می‌کنند و بر روی آب راه خواهید رفت.^۱

اگر استمرار بر صفای دل و پاکی باطن توان راه رفتن بر آب و مصافحه با فرشتگان را فراهم می‌آورد، بر روی آب نماز خواندن آن وجود مقدّسی که همهٔ إخوان صفا جرعه نوشان بادهٔ ولای اویند و همهٔ ارباب وفا خوشه‌چینان خرمن احسان وی، هیچ تعجّبی ندارد.

ای سر هر سروری در پای تو

خوبی هر خوبی از بالای تو

شد خراب چشم مستت ملک جان

ای جهانی مست از صهبای تو^۲

ای خون بهای نافه‌ی چین خاک راه تو

خورشید سایه پرور طرف کلاه تو

آرام و خواب خلق جهان را سبب تویی

زان شد کنار دیده و دل تکیه‌گاه تو^۳

حافظ رجب بُرسی حدیثی شیرین را نقل کرده است که جفا

می‌دانم برای عزیزان خواننده نیاورم. او می‌گوید:

۱- اصول کافی ۱: ۴۲۴ (کتاب الایمان و الکفر، باب ۱۸۶ = فی تنقل أحوال القلب، ح ۱).

۲- دیوان فیض کاشانی: ۳۴۶.

۳- دیوان حافظ، غزل ۳۵۱.

امیرالمؤمنین علیه السلام در مسیر با یکی از خیبریان (یهودی) همراه بود. به وادی‌ای رسیدند که سیل در آن جاری بود. مرد خیبری پوششی را بر آب افکند و از آن عبور کرد. به آن طرف آب که رسید، آن حضرت را صدا زد که: اگر آن چه را من می‌دانستم می‌دانستی، تو هم همانند من از آب عبور می‌کردی! مولا علیه السلام فرمود: «بایست». سپس به آب اشاره‌ای فرمود: جامد شد! بر آن قدم گذارد و گذشت! مرد خیبری - که چنین دید - خود را بر قدم‌های امیرالمؤمنین علیه السلام افکند و عرض کرد: ای جوان! چه گفתי که آب را چون سنگ در زیر قدمت قرار دادی؟ امام علیه السلام به او فرمود: «تو چه گفתי که از آب عبور کردی؟» گفت: خدا را به اسم اعظمش خواندم. فرمود: «آن چه بود؟» عرض کرد: سألته باسم وصی محمد: خدا را به نام وصی پیامبر خاتم خواندم. فرمود: «أنا وصی محمد. وصی محمد من ام.»
خیبری تصدیق نمود و به شرف اسلام مشرف گردید.^۱

وقتی نام بردن از این خاندان، با اجتماع سایر شروط، منشأ چنین آثاری می‌تواند بود، دیگر نسبت به خودشان، ظهور و بروز این‌گونه امور سهل است و آسان و حقیقت امر بالاتر و والاتر از این حرف‌ها... بگذریم.

نکته‌ی پنجم توجه به زمان وقوع این حادثه است. این رخداد قبل از سال ۲۷۹ نبوده است و رشیق و همراهان آن وجود مقدس را در حال نماز بر حصیر روی آب در زمانی دیده اند که دست کم ۲۴ سال از عمر شریفش گذشته بود و در عنفوان شباب و جمال جوانی

به سر می برد. پدر بزرگوار آن فتی در روزهای نخست ولادتش - به شرحی که در کتاب حدیث بعد از میلاد آورده ایم - نسبت به او فرمود:

«یا عَمَّتِي، هَلْمِي إِلَيَّ فَتَايَ»^۱

«عمه جان، نوجوان مرا نزد من بیاور.»

نظامیان فرستاده حکومت آل عباس آن وجود مقدس را - در حالی که در سن فتایی و جوانی به سر می برد و جلوه جمال خدای جمیل بود - دیدار کرده اند. در توضیح این دیدار، کمیت قلم لنگ است و توان تصویر در خامه نیست و قدرت ترسیم برنامه نه. رشیق و همراهانش چه می بینند؟ زیبا جوانی، صاحب جمالی، شیرین بیانی، مه لقای، خورشید طلعتی، سر و قامتی، بی نظیر و مانند شاهی که شاهد هستی است.

شاهد من در جهان نظیر ندارد

بوی سر زلف او عبیر ندارد

سرو بدین قد خوش خرام نروید

ماه چنان طلعت منیر ندارد

مهر - که در حسن، پادشاه نجوم است -

هیأت آن روی مستنیر ندارد^۲

او را در حال نماز دیدند. چه مصلی و نماز گزاری و چه صلات و

چه نمازی!

در نمازی و رشک می گشدم با وجودی که با خدای منای

۱- رک. حدیث بعد از میلاد: ۱۰۴.

۲- دیوان اوحدی مراغی: ۱۴۲.

باید گفت: «السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تُصَلِّي وَ تَقُتُّ * السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تَرَكَعْ وَ تَسْجُدُ...»^۱

آخرین نکته در این جریانی که آوردیم توجه به تهدیدی است که معتضد رشیق و همراهانش را پس از مراجعت از مأموریت نافرجام کرده است. این تهدید نشان می‌دهد خلیفه از نشر این گونه مطالب سخت نگران و بیمناک بوده و نمی‌خواسته است نام و نشانی و کرامت و اعجازی از آن وجود مقدس به میان آید و کسی بگوید و بشنود؛ بلکه حتی از اظهار بود و نفس وجود او اضطراب و واهمه داشته است که آنان را به قتل تهدید می‌کند. چنین گفتار و رفتاری از کسی که دوران خلافتش جنایت‌ها کرده است هیچ استبعادی ندارد. در شرح جالش آورده‌اند:

معتضد مردی بخیل و شحیح و کم‌رحم و خون‌ریز و سفاک بود و در مُثله کردن و به انواع شداید عذاب و عقوبت کردن رغبتی عظیم داشت! [او از برای تعذیب مردم، مطامیری^۲ بنا کرده بود و نقل شده است] که چون بر مردی از غلامان خود غضب می‌کرد، امر می‌نمود که خفیره‌ای^۳ در زمین کنند و نصف بالای او را در آن خفیره کنند پس از آن خاک بریزند و بمالند تا جانش از دُبرش بیرون شود! و هم از جمله‌ی تعذیب او آن بود که بر کسی که غضب می‌کرد امر می‌کرد سوراخ‌های بدن او را با پنبه‌ی محکم مسدود می‌کردند. آن‌گاه دم بر مقعدش می‌گذاشتند و می‌دمیدند تا آن که بدنش باد

۱- زیارت آل یاسین.

۲- مطامیر (جمع مَطموره): چاله‌های زیرزمینی.

۳- خفیره: گودال.

می‌کرد و بزرگ می‌شد. پس از آن سوراخ دبر او را با پنبه محکم می‌کردند و آن دورگی [را] که بالای ابروهای او بود فصد می‌کردند. آن بیچاره مثل شتر بزرگ می‌شد و به تدریج جانش از بالای ابروهایش بیرون می‌آمد!!^۱

قسمتی از روزگار غیبت صغری و دوران سفارت جناب محمدبن عثمان با چنین عنصر سفاک و خون آشامی گذشت؛ اما حق - تعالی - آن وجود مقدس و سفیر ناحیه مقدسه و دوستان و شیعیانش را حفظ و حراست فرمود و در امن و امان قرار داد.

ماجرایی دیگر از همین رشیق صاحب المادرای افسر بلند پایه حکومت آل عباس آورده‌اند:

معتضد عباسی، بعد از این روی داد، دیگر بار نظامیان بیشتری را برای دستگیری آن وجود مقدس به بیت‌الشرف حضرتش در سامرا فرستاد. چون لشکر به خانه ریختند، از میان سرداب صدای تلاوت قرآن شنیدند. بر در سرداب گرد آمدند و محافظت باب را عهده‌دار گشتند تا کسی بالا نیاید و بیرون نرود. امیر لشکر ایستاده بود تا بقیه‌ی نظامیان بیایند. در این میان، حضرتش از آن کوچه و راهی که بر در سرداب بود بیرون آمده از میان آنان عبور فرمود.

چون از نظرشان ناپدید شد، امیر لشکر گفت: فرود آیید و او را دستگیر کنید. گفتند: مگر الآن از برابر تو عبور نکرد؟ گفت: من کسی را ندیدم. گفت: شما که او را دیدید، چرا دستگیرش نکردید و

جلوگیر رفتنش نشدید؟ گفتند: پنداشتیم تو او را دیده‌ای.^۱

آری، وقتی اراده حق - تعالی - به امری تعلق بگیرد، اگر همه عالم هم دست به دست هم بدهند، توان تحقق بخشیدن به آن چه خلاف اراده اوست ندارند. در دعای شب نیمه ماه مبارک رمضان می خوانیم:

«فَإِنَّكَ تَشَاءُ وَ تَقْدِرُ وَ أَشَاءُ وَ لَا أَقْدِرُ؟»^۲

«(بارالها!) همانا مشیت و اراده تو به هر چه تعلق بگیرد، توان

تحققش را داری؛ ولی من توان انجام آن چه را می خواهم ندارم.»

خدا می خواهد مهدی آل محمد - عجل الله تعالی فرجه

الشریف - باقی بماند و محفوظ باشد. مشیت حق - تعالی - به بود آن

کلمة المحمود متعلق گرفته است. معتضد می خواهد او را از میان

بردارد. یک گردان لشکر که سهل است؛ اگر تمامی سپاهش را هم

برای دستگیری و از بین بردن او گسیل کند؛ به مقصود خود

نمی رسد؛ بلکه اگر تمامی لشکرهای ارباب قدرت هم بسیج شوند

و دست به دست هم دهند، میسور و ممکن نخواهد بود. خدا

خواسته است او محفوظ بماند. مُحال است مویی از سر او کم گردد.

اگر تیغ عالم بجنبد زجای نبرد رگی؛ تا نخواهد خدای

اگر کسی به این حقیقت واقف گردید و باور کرد که راستی آن چه

او بنخواهد خواهد شد و آن چه اراده اش به انجام آن تعلق نگیرد

نشدنی است، همه امور بر او سهل و آسان می گردد.

۱ - بحار الانوار ۵۲: ۵۲. قادتنا کیف نعرفهم ۲۳۵: ۷.

۲ - اقبال الاعمال ۱: ۲۹۵.

آن چه نسبت به سرداب جلالت انتساب در متون ما آمده همین بود که آوردیم. خوب است عزیزان دیگر بار به گفتاری که در آغاز این فصل آوردیم مراجعه کنند تا ببینند تفاوت ره از کجاست تا به کجا! آن چه شیعه می گوید چیست و آن چه عامه به آنان نسبت می دهند و افترا می بندند کدام است؟

مرحوم محدث قمی رحمته الله گوید:

این سرداب در آسینه و در کتب مزار جمله‌ای از متأخرین معروف است به سرداب غیبت و در کتب مختصه و ابواب متعلقه به حالات شریفه حضرت صاحب الامر علیه السلام وجهی از برای آن یافت نشده و سببی برای نامیدن آن به این اسم معلوم نگشته [است]. بلی کافه علمای اهل سنت به معاشر امامیه در کتب خود نسبت می دهند که ایشان معتقدند که حضرت صاحب الامر علیه السلام در کودکی داخل آن سرداب شد و مادرش نرجس خاتون ایستاد و نگاه می کرد تا در نظرش غایب شد و مقام آن حضرت تاکنون در آن جاست و احدی در این طول مدت آن جناب را ندیده [است] و [حضرتش] در آن جا باقی است تا از آن جا بیرون آید و دنیا را پر از عدل و داد نماید.

و شیخ ما علامه‌ی نوری رحمته الله در چند سال قبل در رساله کشف الأستار - که در جواب شبهات ابن الوسی بغدادی است بر اصل ولادت حضرت حجت بن الحسن علیه السلام - مکشوف داشته که تمام آن چه نسبت می دهند به ما [شیعیان] در این مقام افتراست و در کتب ما اثری از هیچ یک از آنها نیست.^۱

آن مرحوم در بخشی دیگر از گفتارش گوید:

از برای سرداب شریف، زیارات و اعمال کثیره‌ای است وما به جهت اختصار، به همین قدر اکتفا کردیم. پس سزاوار است از برای زائر دانا - که به حال خرابی خود مطلع و به زحمت بسیار خود را به آن جا رسانیده [است] - فرصت غنیمت شمارد و تا تواند، با سوز دل و حضور قلب در آن جا بگرید و از کردار زشت خود معذرت جوید و از خواندن زیارات و دعا‌های وارده در آن جا کوتاهی نکند [و] از فیوضات آن محل شریف خود را محروم نگرداند؛ چه آن که این سرداب شریف، علاوه بر دارایی شرافت از جهات عدیده و بودن در آن خانه‌ی سه امام و طول اقامت آن بزرگواران در آن جا به اعمال و عبادات و بروز آیات باهرات و توجه خاص امام عصر علیه السلام به آن محل، حسب تجربه بزرگان و سالکان طریق هدایت و رشد، از تضرع و انابه و دعا و استغاثه در آن محل شریف به فیوضات خاصه و مقامات عالیه رسیده‌اند؛ حتی از آیه الله بحر العلوم رحمته الله علیه معروف است که فرموده‌اند آن چه داشتند و به ایشان رسیده بود از برکت آن مقام یا مسجد سهله بود.^۱

اگر عمری باقی بود و توفیق ادامه یافت، در حدیث تشریفات و دیدارها آن چه در سرداب جلالت انتساب روی داده به ترتیب زمان می‌آوریم؛ ولی برای آن که حدیث سرداب خالی از دیدار و حدیث صاحب سرداب نباشد، در توضیح آن چه از مرحوم محدث قمی آوردیم، نمونه‌هایی می‌آوریم تا با توجه به آنها، حضور بیشتری در

موقع تشرّف به سرداب مقدّس داشته باشیم.

عالم پرهیزگار و صاحب پاکی و تقوا و متّصف به وفا و صفا مرحوم سید مرتضی داماد خواهر سید بحرالعلوم - اعلی الله مقامه - که در سفر و حضر ملازم خدمت او بود - گوید:

در یکی از سفرها که همراه مرحوم سید به سامرا رفته بودم، شبها در حجره‌ای از حجره‌های صحن مبارک تنها استراحت می‌کرد و من هم در حجره‌ی پهلوی او بودم و پیوسته مراقب حالاتش و مردم اوّل شب به خدمتش می‌رسیدند و تا پاسی از شب بودند. یکی از شبها احساس کردم اجتماع مردم را خوش ندارد و مایل به تنهایی است و با هر کس سخنی که بیانگر عجله برای رفتن است می‌گوید. مردم رفتند. تنها من باقی مانده بودم. مرا هم امر به رفتن نمود.

به حجره‌ی خودم رفتم و پیوسته در فکر حالات او در آن شب بودم. خوابام نبرد. مدتی گذشت. برای سرکشی از حال او بیرون آمدم. دیدم در حجره قفل است. از شکاف در نگاه کردم. چراغ روشن بود و کسی در حجره نبود و وضع اطاق نشان می‌داد که آن شب را نخوابیده است.

پابره‌نه آهسته بیرون آمدم تا سراغش را بگیرم. میان صحن آمدم. دیدم در حرم مطهر عسکرتین بسته است و اثری از کسی نیست. میان صحن سرداب آمدم. دیدم درها باز است. از پله آهسته پایین رفتم؛ به طوری که حسّ و حرکتی از من شنیده نشود. در این میان، از صُفّه‌ی سرداب همه‌های شنیدم که گویا کسی با دیگری

سخن می‌گوید؛ ولی کلمات را تمیز نمی‌دادم. چند کلمه مانده بود
تمام شود. آهسته‌تر از صدای پای مور در شب تار، بر سنگ صاف
پایین رفتم تا بهتر بشنوم. ناگهان صدای مرحوم سید بلند شد:

یا سید مرتضی! ما تَصْنَعُ؟ وَ لِمَ خَرَجْتَ مِنَ الْمَنْزِلِ؟!

(= سید مرتضی! چه می‌کنی؟ چرا از منزل بیرون آمدی؟!)

چون چوب خشکی غرق حیرت ایستادم. خواستم قبل از جواب گفتن
برگردم. با خود گفتم: او از حال تو باخبر است. لذا در مقام اعتذار
جویی و ندامت و پشیمانی برآمدم و در این میان پایین رفتم. دیدم
تنها میان صُفَّةٔ سرداب رو به قبله ایستاده است و کسی نیست.

فَعَرَفْتُ أَنَّهُ يُنَاجِي الْغَائِبَ عَنِ أَبْصَارِ الْبَشَرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْمَلِكِ الْأَكْبَرِ

(= دانستم که او با آن امامی که غائب از دیدگان انسان‌هاست نجوا

داشته و سخن می‌گفته.)

با ندامت و پشیمانی مراجعت کردم.^۱

جا دارد این غزل را در چنین موردی آورد و این شعر را در

چونان مشعری سرود:

دوش وقت سحر از غصّه نجاتام دادند

وندر آن ظلمت شب، آب حیاتام دادند

بی‌خود از شَعِشَعَةُ پرتو ذاتم کردند

باده از جام تجلّی صفاتام دادند

چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی

آن شب قدر که این تازه براتام دادند!

من اگر کامروا گشتم و خوش دل، چه عجب؟

مستحق بودم و اینها به زکاتام دادند

شدم از عشقی رُخس بی خود و حیران گشتم

خبر از واقعه‌ی لات و مناتام دادند

کیمیایی ست عجب بندگی پیر مغان!

خاک او گشتم و چندین درجاتام دادند

بعد از این، روی من و آینه‌ی وصف جمال

که در آن جا، خبر از عالم ذاتام دادند^۱

حکایت دیگر نیز از محدث بزرگ، حاجی نوری است:

استاد بزرگ ما حاج مولا علی پسر حاج میرزا خلیل تهرانی با

سرداب مبارک انسی داشت و از آن مکان مقدس استمداد فیوضات

می‌کرد و به رسیدن مکرمات و فضائلی در آن جا معتقد بود. او

می‌گفت: هیچ‌گاه به زیارت آن محلّ پاک نرفتم جز این که کرامتی

دیدم و به مکرمتی رسیدم و با این که آن چه را می‌دید پنهان

می‌نمود، روزی برای من نقل کرد:

مکّر در شب‌های تاریک و ظلمانی - وقتی همه در استراحت و

آرامش به سر می‌بردند - به زیارت سرداب شریف می‌رفتم. قبل از

این که وارد شوم، نوری از سرداب بر دیوارهای دهلیز می‌تابید و از

جایی به جایی منتقل می‌شد؛ گویا در دست کسی شمعی است و از

این سو به آن سو می‌رود. وقتی وارد می‌شدم، نه کسی در سرداب

بود؛ نه چراغی!^۲

۱ - دیوان حافظ: غزل ۱۱۲.

۲ - جنّة المأوی، حکایت ۲۷.

چرا چنین نباشد؟ صاحب خانه به خانه خودش می آید و نور وجودش نیمه های شب روشنگر سرداب جلالت انتساب می گردد تا چه دیده ای لایق دیدار باشد! آری، گاهی نور منیرش دیوارهای دهلیز سرداب را روشن می کند و گاهی بوی عبیرش آن فضا را معطر و خوش بوتر می سازد.

جمعی روز جمعه در سرداب مبارک، با عالم ربّانی مولیٰ زین العابدین سلماسی - که از خواص اصحاب مرحوم سید بحر العلوم بود - دعای ندبه می خواندند و صدای ضجّه و ناله شان بلند بود و می گریستند. در این میان، بوی خوشی در سرداب منتشر شد و فضا را پر کرد. همه از حال رفتند [و در واقع باید گفت: به حال آمدند]؛ گویا بر سرشان پرنده ای نشسته است و توان جنبش و حرکت و حرف و سخنی ندارند. دیری نپایید؛ آن نسیم خوش برطرف شد. به حال قرائت برگشتند. چون به خانه آمدند، از مرحوم سلماسی پرسیدند: این بوی خوش چه بود و از کجا؟ گفت: مالک و السؤال عن هذا؟ (= تو را با این کارها چه کار؟!) و جوابی نگفت.^۱

مرحوم سید ابن طاووس گوید:

شب چهارشنبه سیزدهم ماه ذی القعدةی سال ۶۳۸ در سامرا بودم. هنگام سحر، دعای آن وجود مقدّس را شنیدم. آن چه از آن به خاطرماند و حفظ کردم این بود که برای احیا و اموات، از دوستان و شیعیانش، چنین دعا می کرد:

«وَأَبْقِهِمْ (یا وَ أَخِيهِمْ) فِي عِزِّنا وَ مُلْكِنَا وَ سُلْطَانِنَا وَ دَوْلَتِنَا.»

«آنان را در روزگار عزت و زمان ملک و ریاست وهنگامه سلطنت

و دولت ما، باقی (یا زنده) بدار.»^۱

در این ساعت از نیمه شب گذشته و نزدیک سحر شب هفدهم ماه مبارک رمضان که این خطوط را می‌نگارم، به حدود هشتصد سال قبل بر می‌گردم و سیدابن طاووس را در دیار یار، سر من رأی و سرداب جلالت انتساب - در حالی که گوش دل به دعای آن روح دعا سپرده است - می‌بینم و به مضمون دعای آن لطف حق و مجلای جمال کبریا توجه می‌کنم که با چه سوز دل و قلب حزینی، این جملات را می‌گفته و خواستار حیات و بقای دوستان و شیعیانش در روزگار عزت و سلطنتش می‌شده است!

عمرمان به آن چه حاصلی جز فسوس نداشت گذشت. نه بویی به مشامان رسید؛ نه نوری بر چشم دلمان نشست. نه صدایی شنیدیم؛ نه دعا و مناجاتی استماع کردیم که نه مشامان لایق است؛ نه دیدمان پاک و قابل و نه گوشمان سزاوار!

آخر، با چشمی که همه چیز را - حتی چیزهایی که او نمی‌پسندد - می‌بیند که نمی‌شود او را دید و با گوشی که با آن همه صداها را می‌شنویم - و این عذر بدتر از گناه را می‌آوریم که: از این جا پنخس می‌شود؛ پس مانعی ندارد! - که نمی‌شود صدای او را شنید و گلبانگ دعا و مناجات او را استماع کرد. باری، در دلی که همه کس و همه چیز جا دارد که آن یار جانمی گیرد.

مَنْظَر دَل نِیْسْت جَای صَحْبَتِ اَغْیَار

دیو چو بیرون رود، فرشته درآید

صَحْبَتِ حِکَّامِ ظَلَمَتِ شَبِّ یِلْدَا سْت

نور زخورشید جوی؛ بوکه برآید^۱

به خود آییم! پاک شویم! به خود می‌گوییم: پاک شو و به خود آی
تا آن پاک به سراغت آید و آن خدانما در دل جاگیرد.

آیینه شو، جمال پری طلعتان طلب

جاروب زن به خانه و پس میهمان طلب

چه کنیم؟! خدایا! خودت از درون و بیرون ما، از قلب و قالب ما،
آن چه را مانع دیدار اوست بزدای و بویی از دیار یار به مشام جانمان
برسان.

صبا! اگر گذری افتدت به کشور دوست

بیار نفعهای از گیسوی معنبر دوست

به جان او که به شکرانه جان برافشانم

اگر به سوی من آری پیامی از بر دوست

وگر چنان چه در آن حضرات نباشد بار

برای دیده، بیاور غباری از در دوست

من گدا و تمنای وصل او؟ هیئات!

مگر به خواب ببینم جمال و منظر دوست

دل صنوبریم همچو بید لرزان است

ز حسرت قد و بالای چون صنوبر دوست

اگرچه دوست به چیزی نمی‌خرد ما را

به عالمی نفروشیم مویی از سر دوست^۱

از مجموعه آثار رسیده استفاده می‌شود که در طول تاریخ، پیوسته سرداب جلالت انتساب مورد توجه و عنایت دوستان و شیعیان خاندان رسالت و ملجأ و پناه‌گاه منتظران آن صاحب‌مقام ختم و وصایت بوده است و آنان در مشکلات خود به آن مکان مقدس پناه می‌برده‌اند که نمونه‌هایی از آن را در نوشتارهای بعدی خواهیم آورد. از جمله آن‌ها داستان اسماعیل هیرقلی است در سده هفتم هجری که گوید:

نَزَلْتُ السَّرْدَابَ وَاسْتَغْتُ بِاللهِ - تَعَالَى - وَ بِالإِمَامِ - عَلَيْهِ
السَّلَامِ - وَقَضَيْتُ بَعْضَ اللَّيْلِ فِي السَّرْدَابِ.^۲

در سرداب فرود آمدم و به خدای - تعالی - استغاثه بردم و به امام عصر علیه السلام توسل جستیم و قسمتی از شب را در سرداب گذراندم.

همچنین ماجرای که محدث نوری رحمته الله راجع به مردی از ساکنان هند به نام آقا محمد مهدی آورده است:

در سال ۱۲۹۹، ماه جمادی الأولى، آقا محمد مهدی - که سه سال به بیماری سختی مبتلا بود - پس از بهبود، گرفتار کوری و لالی گردید. برای استشفاء، به عراق آمد و بیست روز نزد خویشانی که در کاظمین داشت ماند. به سامرا مشرف شد. وقتی به آن زمین مقدس رسید، بعد از ظهر روز جمعه دهم ماه جمادی الثانی به سرداب

۱ - دیوان حافظ، طبع بمبئی، ۸۶.

۲ - بحار الانوار ۵۲: ۶۲.

مبارک شرفیاب گردید و زمانی طولانی به گریه و تضرع پرداخت و چون زبان نداشت، حالش را بر دیوار می‌نوشت و از حاضرین در سرداب تقاضای دعا می‌کرد. هنوز تضرع و گریه‌اش تمام نشده بود که خداوند زبان او را گشود و به اعجاز حضرت حجّت علیّه، از آن مکان شریف، با زبانی گویا و گفتاری فصیح بیرون آمد.

(سه روز بعد) روز دوشنبه در مجلس درس سید الفقهاء میرزا محمد حسن شیرازی شرکت نمود و سوره حمد را در آن مجمع تلاوت کرد که همگی به صحت آن گواهی دادند. مجالس جشن و شادی برپا شد و شعرا این کرامت و اعجاز را به رشته نظم درآوردند.^۱

از جمله کارهایی که سابقه دارد تسلیم رقعتهای حاجت و نامه‌های متضمن عرض راز و نیاز به آن وجود مقدس در آن مکان شریف است که نمونه‌ای از آن را می‌آوریم. مرحوم سیدابن طاووس - از کسی که صدق او در حدیث و درستی و راستی گفتارش برای او ثابت و مسلم بوده است - چنین نقل می‌کند:

كَتَبْتُ إِلَى مَوْلَانَا الْمَهْدِيِّ - صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ عَلَى آبَائِهِ الطَّاهِرِينَ - كِتَابًا يَتَضَمَّنُ عِدَّةَ مَهَمَّاتٍ وَ سَأَلْتُ جَوَابَهُ بِقَلَمِهِ الشَّرِيفِ عَنْهَا وَ حَمَلْتُهُ مَعِيَ إِلَى السَّرْدَابِ الشَّرِيفِ بِسُرْمَنْ رَأَيْتُ فَبَجَعْتُ الْكِتَابَ فِي السَّرْدَابِ ثُمَّ خِفْتُ عَلَيْهِ فَأَخَذْتُهُ مَعِيَ وَ كَانَتْ لَيْلَةً جُمُعَةٍ وَ انْفَرَدْتُ فِي بَعْضِ حُجَرِ [ال]مَشْهَدِ

الْمُقَدَّسِ. قَالَ: فَلَمَّا قَارَبَ نَصْفَ اللَّيْلِ دَخَلَ خَادِمٌ مُسْرِعاً
فَقَالَ: أَعْطِنِي الْكِتَابَ...

نامه‌ای به مولایمان حضرت مهدی - که صلوات خدا بر او و آبای
ظاهرینش باد - نگاشتم که متضمّن مطالب مهمّی بود و از حضرتش
خواستم که جواب را به قلم شریفش مرقوم دارد.

نامه را با خود به سرداب شریف در سرّمن رأی بردم و آن را در
سرداب گذاردم؛ ولی بعدترسیدم و همراه برداشتم. [معلوم می‌شود
گذاردن نامه در سرداب مبارک امری بوده است متداول که ابتدا آن
را انجام داده ولی ترسیده و احتیاط کرده است و الاً باقی می‌ماند تا
به دست صاحبش برسد.] شب جمعه بود. در یکی از حجره‌های
مشهد مقدّس (عسکرتین) تنها بودم. نزدیک نیمه‌های شب،
خادمی شتابان نزد من آمد و گفت: نامه را به من بده ...^۱

اکنون برویم تا زیارت سرداب بخوانیم؛ شاید از این رهگذر راه
به جایی بریم و چیزی نصیبمان گردد و معرفتی از صاحب سرداب
جلالت انتساب عایدمان شود که می‌شود؛ ان شاء الله.

گاهی کسی یارش به سفر رفته و از دیدار او محروم شده است.
اگر عکسی از او دارد، به آن عکس می‌نگرد. اگر خطی از او دارد، آن
خط را تماشا می‌کند. گاهی - با این که می‌داند او در خانه نیست و به
سفر رفته است - از خیابان و کوچه او عبور می‌کند و با هزاران
فسوس و امید و بیم و نوید، در خانه او را تماشا می‌کند و آه می‌کشد

و خدا خدا می کند کسی عبور نکند و او را نبیند تا بهتر بتواند حدیث عشق بخواند و سرود محبت سر دهد و با آستانه در خانه یار نرد مهر ببازد و حتی گل بوسه‌ای تقدیم عتبه‌او سازد؛ آن گونه که نقل است یکی از بزرگان تلامذه میرزای بزرگ، ملاذ الأنام حجّة الاسلام مرحوم سید محمد حسن شیرازی رحمته الله، بعد از درگذشت آن آیت فقید هر وقت، به سامرا می آمد، به در خانه او می رفت و بوسه‌ای بر آن در - که روزی درگاه خانه استاد بود - می نهاد. بوسیدن در و دیوار و به نظم و نثر، یاد کردن از فراق حبیب از دیر زمان در میان صاحب دلان و دل از دست دادگان حقیقی و مجازی متداول بوده است.

أَمْرٌ عَلَى الدِّيَارِ، دِيَارَ لَيْلِي أَقْبَلُ ذَا الْجِدَارِ وَ ذَا الْجِدَارَا
وَمَا حُبُّ الدِّيَارِ شَغَفَنَ قَلْبِي وَلَكِنْ حُبٌّ مِّنْ سَكَنِ الدِّيَارَا^۱

- بر شهر، و شهر لیلی می گذرم و این دیوار و آن دیوار را می بوسم.

- محبت شهر و دیوار نیست که بر سویدای دلم است؛ مهر آن صاحب دیار است که مرا به چنین امری وا داشته است.

حال که در نتیجه‌ی سوء کردار و بدی رفتارمان، راهی به یار نداریم و نشانی از آن مهربان پدر نمی جوییم، برویم و بر آستان خانه‌اش سر بگذاریم و گل بوسه‌ها به عتبه‌ی سرداب مقدّسش نثار کنیم؛ آن خانه و سردابی که روزی و روزگاری جای زندگی او بود؛ آن خانه و سردابی که مکرّر در آن جا شرف حضور پیدا

۱ - منسوب به قیس عامری مشهور به مجنون. ر.ک. مغنی اللیبیب ۲: ۶۶۶ (الباب الرابع، فی الأمور التي يكتسبها الاسم بالاضافة).

کرده و نور شریفش روشنی بخش آن صُفّه و دهلیز شده و عنبر بویش آن فضا را معطر کرده است. اکنون که لیاقت بوسیدن غبار مقدّسش را نداریم، برویم خاک خانه‌اش را توتیای دیده سازیم و سوده سردابش را بر جراحت دل ریش از هجرانش بریزیم. برویم بر در سردابش بایستیم؛ تو گویی صاحب خانه میان خانه است و صاحب سرداب درون سرداب. استیذان کنیم؛ رخصت بگیریم و داخل شویم که جزء آداب زیارت سرداب همین است.

شیخ محمدبن المشهدی و سیدابن طاووس و دیگران گفته‌اند: به زیارت آن حضرت که می‌روی، به نزد سرداب شریف بایست و مابین دو در و درها را به دست خود بگیر و تَنخُح کن؛ مانند کسی که استیذان و رخصت داخل شدن طلبد. پس از آن بسم الله بگو و پایین رو با تائی و وقار. آن‌گاه دو رکعت نماز کن. سپس بگو:

... السَّلَامُ عَلَيَّ وَوَلِيِّ اللَّهِ وَابْنِ أَوْلِيَائِهِ. السَّلَامُ عَلَيَّ الْمُدَّخِرِ
لِكِرَامَةِ أَوْلِيَائِ اللَّهِ وَبَوَارِ أَعْدَائِهِ. السَّلَامُ عَلَيَّ النُّورِ الَّذِي أَرَادَ
أَهْلَ الْكُفْرِ إِطْفَاءَهُ فَأَبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ بِكُرْهِهِمْ وَ أَيْدَهُ
بِالْحَيَاةِ حَتَّى يُظْهَرَ عَلَيَّ يَدِهِ الْحَقُّ بِرَغْمِهِمْ.

أَشْهَدُ أَنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكَ صَغِيرًا وَ أَكْمَلَ لَكَ عُلُومَهُ كَبِيرًا وَ أَنَّكَ
حَيٌّ لَا تَمُوتُ حَتَّى تُبْطَلَ الْجِبْتُ وَ الطَّاغُوتُ.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيْهِ وَ عَلَيَّ خُدَامِهِ وَ أَغْوَانِهِ عَلَيَّ (خ ل: فِي)
غَيْبِهِ وَ نَأْيِهِ وَ اسْتُرَّهُ سِتْرًا عَزِيزًا وَ اجْعَلْ لَهُ مَعْقِلًا
حَرِيزًا ... اللَّهُمَّ طَالَ الْإِنْتِظَارُ وَ شَمَتَ بِنَا الْفُجَارُ وَ صَعَبَ
عَلَيْنَا الْإِنْتِصَارُ. اللَّهُمَّ أَرِنَا وَجْهَ وَلِيِّكَ الْمَيْمُونِ فِي حَيَاتِنَا وَ

بَعْدَ الْمُنُونِ ...^۱

سلام بر ولی خدا و پسر اولیای خدا. درود بر آن کس که خدا او را برای کرامت و بزرگواری دوستانش و هلاکت دشمنانش ذخیره کرده است. سلام بر آن نوری که اهل کفر خاموشی‌اش را خواستند؛ ولی خداوند، به دل خواه آنان، اتمامش را اراده فرمود و او را حیات و زندگانی بخشید تا به رغم ایشان به دست او حق ظاهر گردد.

گواهی می‌دهم که خداوند تو را در خردسالی برگزید و در بزرگسالی علومش را نسبت به تو به اكمال رسانید و تو زنده‌ای تا بر جبت و طاغوت خطاً بطلان بکشی.

بارالها! بر او و بر خادمان و یارانش در روزگار غیبت و دوری‌اش صلوات و تحیات بفرست و او را در پناه عزت خود محفوظ بدار. بارالها! انتظار طول کشید و بدکاران به شماتت ما زبان گشودند و یاری‌جویی بر ما دشوار گردید.

خداوندا! چهر منیر و صورت مبارک و فرخنده‌ی ولایت را به ما در زندگی و پس از مرگ بنمایان (و لیاقت دیدارش را در بود و نبودمان به ما ارزانی دار).

در حالی که آه سرد سینه با اشک گرم دیده همراهی دارد، پیش رویم؛ چنان که خود را در خانه محبوب می‌بینیم و صدای پای او را می‌شنویم؛ هرچند او را نمی‌بینیم. آن‌گاه به آن چه فرموده است که در سرداب مقدس خانه‌اش بخوانیم، مترنم شویم و زیارت ندبه‌ای را که از ناحیه مقدسه‌اش برای تلاوت در سرداب جلالت انتسابش

به وسیله جناب ابو جعفر محمد بن عبدالله حمیری (فرزند برومند عبدالله بن جعفر حمیری، صاحب قُرْبُ الإسناد) شرف صدور یافته است بخوانیم:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ... السَّلَامُ عَلَيْنَا وَ عَلَى عِبَادِ اللَّهِ
الصَّالِحِينَ. سَلَامٌ عَلَى آلِ يَس. ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ ... يَا
أَعْيُنَ اللَّهِ النَّاطِرَةَ وَ حَمَلَةَ مَعْرِفَتِهِ وَ مَسَاكِينَ تَوْحِيدِهِ فِي أَرْضِهِ
وَ سَمَائِهِ. وَ أَنْتَ ... يَا مَوْلَايَ وَ يَا حُجَّةَ اللَّهِ وَ بَقِيَّتَهُ - كَمَالَ نِعْمَتِهِ
وَ وَارِثُ أَنْبِيَائِهِ وَ خُلَفَائِهِ مَا بَلَغْنَا مِنْ دَهْرِنَا وَ صَاحِبُ
الرَّجْعَةِ لَوْعِدِ رَبِّنَا الَّتِي فِيهَا دَوْلَةُ الْحَقِّ وَ فَرَجُنَا وَ نَصْرُ اللَّهِ لَنَا
وَ عِزُّنَا ... مُجَاهَدَتُكَ فِي اللَّهِ ذَاتِ مَشِيَّةِ اللَّهِ وَ مُقَارَعَتُكَ فِي اللَّهِ
ذَاتِ انْتِقَامِ اللَّهِ ... وَالْقَضَاءُ الْمُنْبِثُ مَا اسْتَأْثَرْتَ بِهِ مَشِيَّتَكُمْ وَ
الْمَمْحُورُ مَا لَا اسْتَأْثَرْتَ بِهِ سُنَّتَكُمْ ... مَنْ لِي إِلَّا أَنْتَ...؟ يَا
وَقَايَةَ اللَّهِ وَ سِرَّهُ وَ بَرَكَتَهُ، أَغْنِيَنِى أَدْنِيَّيْ أَدْرِكْنِي صِلْنِي بِكَ وَ لَا
تَقْطَعْنِي ...»^۱

«به نام خداوند بخشاینده مهربان

سلام بر ما و بر بندگان شایسته‌ی پروردگار!

سلام بر آل یاسین که این است فضلی آشکار!

ای دیدگان بینای خدایی و حاملان معرفت و شناخت کبریایی

و قرارگاه توحید و یگانگی در آسمان و زمین!

تو... ای مولای من! ای آقای من! ای حجت خدا و نگاه داشته‌ی

خداوند... و کمال نعمت حق و وارث پیامبران و جانشینان ای

(کمالی) که در روزگار خود (دریافتیم و) بدان رسیدیم و تویی آن که

به رجعت او در سایه وعده‌ی پروردگاران امید داریم؛ رجعتی که در آن دولت حق برپا و فرج ما فراهم و نصرت و عزت خدایی برایمان پابرجاست. جهاد تو در راه خدا عین اراده خداست و ضربه‌های تو در راه خدا بر دشمنان عین انتقام حق متعال است. قضای ثابت و پابرجا همان است که مورد مشیت و خواست شما قرار گیرد و آن چه محو می‌شود آن است که مورد گزینش شما واقع نشده باشد.

(آقای من!) جز تو، من چه کسی را دارم؟

ای حفظ خدایی! ای پوشش پروردگار! ای خیر و برکت ربوبی! مرا بی‌نیازی بخش؛ مرا به خود نزدیک ساز؛ مرا دریاب (و به فریادم رس) مرا به خودت برسان و از خویش جدایم مساز. از من مبر (که جز تو کسی را ندارم).

برویم در سرداب؛ الف بای محبت مشق کنیم.

برویم در کلاس سرداب؛ درس معرفت بیاموزیم.

برویم در مکتب خانه سرداب؛ با صاحب مکتب آشنا شویم.

برویم در مدرسه سرداب؛ به گفتار آن مدرس ادریس گوش دل

بسپاریم.

برویم در دانشگاه سرداب؛ از استاد عرش‌آشیان کرسی کمال،

کسب کمال کنیم.

برویم در حوزه سرداب؛ صفحه دل را در برابر نور الله الّذی

لَا يُظْفَىٰ بَاز بگذاریم تا جلّوات آن علم حقیقی - که نُورٌ يَقَعُ فِي قَلْبِ

مَنْ يُرِيدُ اللَّهَ - تَبَارَكَ وَ تَعَالَى - أَنْ يَهْدِيَهُ^۱ است - در سرداب سینه‌مان

بتابد و طور سینا گردد.

گرسینه شود سینا، چه عجب گر جلوه کنی تو به میقاتم؟^۱
برویم در سرداب و به صاحب سرداب دل بسپاریم و خود را از
غیر او مجرد سازیم؛ آن‌گاه از او بخواهیم در این خانه‌اش نزول
اجلال فرماید و قدم مرحمت بگذارد.
برویم در سرداب و گریه کنیم و فرج او را از خدایش بخواهیم.
برویم در سرداب و اشک بریزیم و ظهورش را مسئلت کنیم.
برویم در سرداب و ندبه کنیم و بنالیم و خواستار قیامش گردیم.
برویم در سرداب و با او درد دل کنیم.
برویم در سرداب و برای دردهای دل صاحب سرداب نوحه
سراییم کنیم.
برویم در سرداب و برای دل پر خون او خون از دیده دل جاری
سازیم.

برویم در سرداب و توبه کنیم.
برویم در سرداب و استغفار کنیم و عرض کنیم:
﴿ يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا. إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ. ﴾^۲
برویم در سرداب و بگوییم: آقا! بد کردیم غلط کردیم می‌دانیم:
هر چه هست، از قامت ناساز بی‌اندام ماست
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست^۳

برویم در سرداب و عذر تقصیر بیاوریم.
برویم در سرداب و گوشه‌ای بنشینیم و آهسته آهسته ناله کنیم؛

۱- دیوان مفتقر: ۳۹۶، از غزل ۸۳.

۲- سوره یوسف (۱۲): ۹۷.

۳- دیوان حافظ: از غزل ۸۴.

روضه بخوانیم و از مظلومیّت جدّش سیدالشهدا علیه السلام یاد کنیم؛ بر مظلومیّت مادرش زهرا علیها السلام بگرییم؛ بر مصائب آبا و اجداد گرامی اش بنالیم و با او هم دردی کنیم؛ باشد که با آستین مرحمت، آب دیده مان را بگیرد و دست نوازشی بر سرمان بگذارد.

ما عاشق روی آن نگاریم	زان خسته و زار و دل فکاریم
همواره به بند او اسیریم	پیوسته به دام او شکاریم
او دلبر خوب خوب خوب است	ما عاشق زار زار زاریم
ترسم که جهان خراب گردد	از دیده سرشک از آن نباریم
از فستنه زلف مشکبارش	در زیر هزار گونه باریم
از غمزه چشم پر خمارش	گویی که همیشه در خماریم
آخر بنگویی - ای نگارین! -	کاندر هوس تو بر چه کاریم؟
گر دست تو نیست بر سر ما	ما خود سر این جهان نداریم
چون تو به جمال، بی مثال ای	ما بی تو، بدل به دل نداریم
خاک قدمت اگر بیابیم	در دیده به جای سرمه داریم ^۱

فصل سرداب را با دو بیت از سرداب گشودیم و با دو بیت دیگر آن را به پایان رسانیم؛ امید که به زودی، با عافیت و معرفت، زیارت سرداب مقدّسش نصیب و روزی ما گردد!

در دایره حُسن، تویی نقطه پرگار

سرداب تو سینا و همه مایل دیدار

مردم همه خواباند و تو عین الله بیدار

مهتاب تویی؛ نرگس بیدار تویی تو!^۲

۱ - دیوان سنایی: ۹۵۴.

۲ - دیوان حسان (ای اشکها بریزید): ۳۸۰.

فصل سوم

دیدار و دعا

خبری ای صبا ز یار بگو
سخنی چند از آن دیار بگو
از کسی کو قرار برد از دل
بر بی صبر و بی قرار بگو

دیوان فیض کاشانی: ۳۴۳

در طول دوران غیبت کبری و همچنین روزگار غیبت صغری، جمع بسیاری را توفیق زیارت و دیدار **وجه الله الذي إليه يتوجه الأولياء** نصیب شده است که اگر در اخبار و آثار، دو نقل متواتر داشته باشیم، یکی همین تشرّفات است که نسبت به آن می توان تواتر اجمالی ادعا کرد و فعلاً سخنی در این زمینه نداریم. چون سیر این دسته از آثار و روش این قسمت از نوشتارمان پی گیری روی دادهای مربوط به آن وجود مقدّس به ترتیب زمان وقوع و هنگام تحقق است، در این فصل چند تشرّف از تشرّفات را که در روزگار غیبت صغری و در زمان سفارت جناب محمدبن عثمان اتفاق افتاده و حاوی نکات ارزنده و آموزنده بسیاری است به ترتیب زمان تشرّف می آوریم.

نخستین دیدار و شرف یابی ماجرای است که از عیسی بن مهدی جوهری نقل شده است. او همان کسی است که در سال ۲۵۷، به دنبال آگاهی از ولادت امام عصر علیه السلام، با جمعی به سامرا مشرف شده

و به حضرت حضرت عسکری علیه السلام رسیده است. او تهنیت میلاد پسر را به پدر عرضه داشته و اشک شوق تقدیم محضرش کرده و مواعظ و نصایحی از حضرتش شنیده است. باری، جناب عیسی بن مهدی جوهری چنین گفته است:

در سال ۲۶۸، به قصد حج بیرون آمدم. هدفم آمدن به مدینه و دیدار آن وجود مقدس بود؛ ولی میان راه مریض شدم و چون از فیند - که محلی است بین کوفه و مکه^۱ - گذشتم، به خوردن ماهی و خرما اشتها پیدا کردم. وقتی به مدینه رسیدم و برادران دینی و شیعیان و دوستان را دیدار کردم، حضور امام علیه السلام را در محلی خارج مدینه بشارت دادند. به آن سو - که صابر (یا صابرا) نام داشت - شتافتم. در آن وادی، ماده بزهای لاغری دیدم. چون به ساختمان درآمد، صبر کردم تا نماز مغرب و عشاءم را بخوانم و نسبت به دیدار حضرتش دعا و زاری و مسئلت بیاورم.

در این میان، صدای بدر خادم - که خدمتکار حضرت عسکری علیه السلام بود^۲ - بلند شد: عیسی بن مهدی جوهری! داخل شو. از روی شوق، تکبیر گفتم و تهلیل سرور سر دادم و پیوسته حمد و ثنای خدا به جا آوردم (که مرا به خانه یار می خوانند).

در صحن خانه سفره‌ای گسترده دیدم. خادم مرا به آن رهنمون شد و بر سر آن مائده نشاند و گفت: مولایت تو را امر می کند آن چه را در حال بیماری - وقتی از فیند بیرون می آمدم - هوس کردی و

۱ - معجم البلدان ۴: ۲۸۲.

۲ - مستدرکات علم رجال الحدیث ۲: ۷.

اشتها داشتی بخوری، میل کنی. گفتم: همین برهان و حجت به عنوان گواه وجود حجت برای من کافی است؛ ولی... چگونه غذا بخورم؛ در حالی که آقا و مولایم را ندیده‌ام. ناگهان صدایی بلند شد: «یا عیسی! کُلْ مِنْ طَعَامِكَ فَإِنَّكَ تَرَانِي: عیسی! از غذایت بخور که مرا خواهی دید.» (بر این مژده گر جان فشانم، رواست).

بر سر سفره نشستم و دیدم بر آن ماهی گرمی که بخار از آن بلند است و در کنارش خرمایی شبیه خرماهای خودمان قرار دارد و در کنار خرما شیر یافت می‌شود. با خود گفتم: من بیمار و ماهی و شیر و خرما؟! دیگر بار صدا برخاست:

«یا عیسی! أَتَشْكُ فِي أَمْرِنَا؟ أَفَأَنْتَ أَعْلَمُ بِمَا يَنْفَعُكَ وَ يَضُرُّكَ؟: عیسی! آیا در امر ما شک داری؟ تو بهتر می‌دانی چه به سود و زیان توست؟!»

گریستم و استغفار کردم و از همه آن چه بود استفاده کردم. هر چه می‌خوردم، جای خالی‌اش نمودار نمی‌شد! لذیذترین خوراکی بود که در دنیا خورده بودم. (چون بسیار خوش‌مزه و لذیذ بود) زیاد خوردم؛ به طوری که از پرخوری خودم خجالت کشیدم. باز صدا بلند شد: «لَا تَسْتَجِي يَا عِيسَى، فَإِنَّهُ مِنْ طَعَامِ الْجَنَّةِ لَمْ تَصْنَعْهُ يَدُ مَخْلُوقٍ: عیسی، حیا مکن (و هر چه می‌خواهی، بخور) که این خوراک از طعام‌های بهشت است و دست مخلوقی آن را فراهم نیاورده است.»

به خوردن ادامه دادم. سپس گفتم: مولای من! مرا بس است. صدا برخاست: «أَقْبِلْ إِلَيَّ: نزد من آی» با خود گفتم: خدمت مولایم

شرف‌یاب شوم؛ در حالی که دست‌هایم را (پس از غذا) نشسته‌ام؟!
باز هم صدا بلند شد:

«یا عِیْسَى وَ هَلْ لِمَا أَكَلْتَ غَمْرًا؟!» مگر برای آن چه خورده‌ای،
پرک و بوی بر دستت باقی است؛ عیسی؟! «دستم را بوییدم؛ دیدم
خوش‌بوتر از مشک و کافور است. برخاستم و پیش رفتم. نزدیک
شدم.

آن چنان نوری (از آن نور الله) چشمم را خیره کرد که وحشتی بر
دلم نشستم. گمان کردم که عقلم توان کشش ندارد (و دل از دستم
می‌رود). فرمود:

«یا عِیْسَى مَا كَانَ لَكَ أَنْ تَرَانِي لَوْلَا الْمُكَذِّبُونَ الْقَائِلُونَ بِأَيْنَ
هُوَ؛ وَ مَتَى كَانَ؟ وَ أَيْنَ وُلِدَ؟ وَ مَنْ رَأَاهُ؟ وَ مَا الَّذِي خَرَجَ
إِلَيْكُمْ مِنْهُ؟ وَ بِأَيِّ شَيْءٍ نَبَأْتُمْ؟ وَ أَيُّ مُعْجَزٍ أَتَاكُمْ؟»

«عیسی! تو را (توفیق) دیدار (و فیض حضور، آن هم با این کرامات)
دست نمی‌داد؛ اگر تکذیب‌کنندگان نبودند و نمی‌گفتند: او کجاست؟
چه زمان بوده؟ کی به دنیا آمده؟ چه کسی او را دیده؟ چه چیزی از
نزد او برای شما بیرون آمده؟ چه خبری از او به شما رسیده و چه
معجزه‌ای از او به دست شما رسیده است؟!»

آن‌گاه افزودند: «به خدا سوگند، همانا امیرالمؤمنین عليه السلام را - با همه
آن چه نقل کردند - از مقام خلافت دور ساختند و بر او تقدّم جستند
و پیشی گرفتند و نزدیک بود او را بکشند. همچنین سایر ابا و
نیاکانم را و آنان را تصدیق نکردند و نسبت‌های ناروا به ایشان
دادند.

ای عیسی، آن چه را دیدی به دوستان و علاقه‌مندان ما گزارش ده و زنهار که برای دشمنان من بازگو نکنی که (این لطف و کرامت) از تو گرفته می‌شود!»

عرض کردم: مولای من! دعا کنید بر این امر ثابت و پابرجا بمانم. فرمود: «اگر تثبیت حق - تعالی - نبود، توفیق دیدار مرا پیدا نمی‌کردی. (اینک) برگردد که رشد و خیر و سعادت و رستگاری همراهت باد!» با حمد و سپاس بسیار حق، از محضر شریفش بیرون آمدم.^۱

این حادثه از جهات متعددی قابل توجه و عنایت است: اولاً، زمان وقوع آن سال ۲۶۸ هجری است؛ در حالی که هشت سال از روزگار غیبت صغرای آن وجود مقدس گذشته است. آن هنگام اوائل دوران سفارت دومین سفیر ناحیه مقدسه جناب محمدبن عثمان بود و سیزده سال از سن شریف حضرتش سپری گردیده بود. جناب عیسی بن مهدی توفیق دیدار آن جان جانان را در آن سن و سال پیدا کرد.

ثانیاً، گویا این تشرّف استثنایی و از جهات بسیاری مورد عنایت خاص بود؛ زیرا جناب عیسی بن مهدی - بنابر آن چه از صدر حدیثی که در چند صفحه قبل نسبت به شرف‌یابی او به محضر امام حسن عسکری علیه السلام آوردیم - اهل ایران و ساکن گیلان بود و چه بسا در آن زمان و در آن محدوده و سامان، جمعی - برای این که حناشان

۱ - الهدایة (نسخه‌ی خطی کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی)، شماره ۶۴۹۲، ورق

۲۰۹؛ مدینه المعجز: ۶۱۰؛ بحار الانوار ۵۲: ۶۸ - ۷۰.

رنگی پیدا کند و اندیشه‌های ضعیف را به طرف خود متمایل سازند. به انکار وجود آن حضرت برآمده بودند. در چنین پیش‌آمدی، لازم است توفیق دیدار و شرف‌یابی، آن هم همراه با معجزات و کرامات شخصی مورد وثوق و اطمینان چونان عیسی بن مهدی، فراهم آید تا برای جمعی که طالب حقیقت‌اند، حق روشن شود و مدّعیان دروغین و منکران مفتضح رسوا گردند و حجّت از ناحیه‌ی حجّت تمام شود.

جهت سوم کرامات و معجزات اخبار از مغیبات و اطلاع بر امور مخفی و پنهان در سینه‌هاست که در این تشرّف دیده می‌شود: آن چه را در فئد اشتهای خوردن داشته به او می‌گویند؛ آن چه را در دلش می‌گذرد به او خبر می‌دهند؛ آن چه را خیال می‌کند و اشتباه خیال می‌کند به او تذکر می‌دهند که به تعلیم حق، از همه‌ی امو آگاه‌اند و مظهر **يَعْلَمُ السِّرَّ وَ مَا اخْفَى**.

جهت چهارم - که شاید از نگاهی، مهمترین نکته در این ماجراست و اگر درست مورد عنایت قرار گیرد - چه بسا بسیاری از شبّهات را حل کند و آن را به صورت احتمال عرض می‌کنیم - این است که آن چه از طرف آن وجود مقدّس برای جناب عیسی بن مهدی به صورت خوراک فراهم آمده طعام بهشتی بوده است. بنابراین، معلوم می‌شود در روزگار غیبت، تغذیه‌ی آن حضرت از موادّ خوراکی عالم مادّه - که پی آمدها و تبعات بسیاری دارد - نیست. بر این اساس، گذشت زمان پیری به حضرتش عارض نمی‌کند، بیماری و آسیب به وجود شریفش نمی‌رسد؛ عوارض و آثاری که

معلول بهره‌گیری از مواد عالم ماده است به سراغش نمی‌آید؛ عمر طولانی و عاری از مریضی و بیماری و ضعف و ناتوانی پیوسته با حضرتش همراه است.

وقتی در قرآن شریف، نزول مائده بهشتی در محراب بیت المقدس برای مریم مادر عیسی - علی نبینا و آله و علیه السلام - آمده باشد:

﴿كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا، قَالَ: يَا مَرْيَمُ أَنَّى لَكَ هَذَا؟﴾ قَالَتْ: هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ، إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ.﴿^۱

بهره‌گیری از طعام بهشتی و استفاده از خوراک غیر مادی به اراده حق متعال و امر پروردگار نسبت به آن شخصیتی که عیسی فرزند مریم افتخار چاکری دربار ولایت‌مدارش را دارد و در عصر ظهور موفور السرورش توفیق نماز گزاری با او نصیبش می‌شود هیچ استبعاد و تعجیبی ندارد.

جهت پنجم توصیفی است که جناب عیسی بن مهدی جوهری از نور جمال آن مظهر جمال مطلق گزارش کرده است.

گاهی در جایی که نور کمی دارد نشسته‌ایم. ناگهان نور افکنی بسیار قوی در آن فضا روشن می‌شود؛ چشم خود را بی‌اختیار می‌بندیم که تاب آن را نداریم. گاهی اشراق نور ممکن است آن قدر زیاد باشد که بینایی را از دیده بگیرد. وقتی نور مادی ظاهری چنین وضعی دارد، شگفت نیست که عیسی بن مهدی - درباره‌ی آن نوری

که مظهر نور الله است - بگوید:

از متون و مدارک حدیثی استفاده می‌شود که ظهور و بروز حضرات معصومین علیهم‌السلام برای خلق در تمامی کمالات ظاهری و باطنی متفاوت است و در حدّ کمال جلوه ننموده‌اند، چون توان تحملش را جز خودشان کسی ندارد و این بحثی است بسیار مهمّ که اشاراتی از آن در شرح زیارت جامعه کبیره، «جامعه در حرم» آورده‌ایم. در این جا به نقل یک حدیث بسنده می‌کنیم که مجالی برای بیش نیست؛ در خانه اگر کس است، یک حرف پس است و تو خود حدیث مفصل بخوان از این مُجمل.

علی بن محمد نوفلی گوید:

در محضر امام ابوالحسن موسی بن جعفر علیه‌السلام، سخن از حُسن صوت به میان آمد. فرمود: «وقتی علی بن الحسین علیه‌السلام قرآن تلاوت می‌فرمود، چه بسا کسی عبور می‌کرد و از حسن صوت او دل از دست می‌داد. همانا امام علیه‌السلام اگر از این کمالش چیزی بیشتر بنماید، مردمان تاب تحملش را ندارند.»

من به آن حضرت عرض کردم: مگر پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نماز جماعت نمی‌خواند و مردم صدای حضرتش او را به قرائت قرآن نمی‌شنیدند؟ فرمود: «رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به آن مقداری که مأمومین پشت سرش توان تحمل را داشتند (از حسن صوتش) اظهار می‌فرمود.»^۱

لازم به تذکر است که حُسن صوت در تلاوت قرآن - که در این

۱ - اصول کافی ۲: ۶۱۵ (کتاب فضل القرآن، باب ۹ = ترتیل القرآن بالصوت الحسن، ح ۴).

حدیث آمده و دستور خواندن قرآن با صوت حَسَن و صدای خوب رسیده است - در سایر احادیث معنی شده و حَدّ و مرزش مشخص و علامت و نشانه‌اش بازگو گردیده است:

عَنِ النَّبِيِّ ﷺ أَنَّهُ سُئِلَ: أَيُّ النَّاسِ أَحْسَنُ صَوْتًا بِالْقُرْآنِ؟ قَالَ: «مَنْ إِذَا سَمِعْتَ قِرَاءَتَهُ رَأَيْتَ أَنَّهُ يَخْشَى اللَّهَ.»^۱

از پیامبر اکرم ﷺ پرسیدند: چه کسی حُسن صوتش در تلاوت قرآن بهتر است؟ فرمود: «آن کسی که وقتی شنیدی قرآن می‌خواند، بینی (و دریابی) که راستی از خدا می‌ترسد (و خشیت حق دارد).» اگر ملاک حُسن صوت در قرائت قرآن این است که این حدیث می‌گوید، خیلی‌ها باید...!

تلاوت مسابقه‌ای و قرائت جایزه‌ای و خواندن برای کوبیدن رقیب و ترنم به آهنگ دگران و تقلید دوران از وادی معرفت قرآن و بیگانه از مفسران راستین فرقان - که خاندان رسالت ﷺ اند - یا با بهره‌گیری از آلات و ادوات شیطانی و مزامیر ابلیسی - که متأسفانه در جامعه امروز ما برای بسیاری، ملاک حسن صوت و تقدّم است - در پیشگاه صاحب شریعت و صاحب قرآن، هیچ قیمتی و ارزشی ندارد؛ ملاک «أَنَّهُ يَخْشَى اللَّهَ» است.

چه بسا بسیاری از تلاوت‌ها مصداق این روایت باشد که باز حضرتش فرمود:

«... سَيَجِيءُ قَوْمٌ مِنْ بَعْدِي يُرْجَعُونَ بِالْقُرْآنِ تَرْجِيعَ الْغِنَى وَ الرَّهْبَانِيَّةِ وَ النَّوْحِ، لَا يُجَاوِزُ حَنَا جِرْهُمْ، مَفْتُونَةٌ قُلُوبِهِمْ وَ

قُلُوبُ الَّذِينَ يُعْجِبُهُمْ شَأْنُهُمْ»^۱

«... به زودی بعد از من، جمعی بیایند که زیر و بم غنایی به قرآن دهند و به آهنگ رهبانان و نوحه‌گران قرآن بخوانند. چنین تلاوتی از حنجره‌های ایشان تجاوز نمی‌کند. دل‌های آنان و قلوب کسانی که از چونان تلاوتی خوششان می‌آید گرفتار فتنه است.»

این رشته سر دراز دارد! اگر به سراغ برخی از محافل و مجالس مذهبی و کیفیت خواندن مدایح و مراثی و مولودی‌ها در آن‌ها بیاییم که رسوایی بیشتر و کارزارتر است، همه هم مجتهدند و صاحب نظر! آن چه مورد نظر نیست نظر صاحب مکتب است؛ حال آن که حکم خدا این قدر حرف و سخن ندارد؛ سر و صدا ندارد؛ این طرف و آن طرف زدن ندارد. نوع فقها و بزرگانمان گفته‌اند و نوشته‌اند: اگر کیفیت خواندن یا نواختن از نوع مناسب مجالس لهُو و لعب است، حرام است.^۲ تشخیص و قضاوت به عهده‌ی خود شماست.

باری، در آن سال‌ها، این اصوات و ادوات به معابد و مساجد و محافل و مجالس مذهبی نیامده بود که خود این امر از ملاحم آخر الزمان است.

[به] زدن ملاحی و مزامیر در مساجد [می‌پردازند تا] قرآن و حدیث نشنوند و به کتاب‌های رمان و افسانه گوش دهند!^۳

آخرین جهتی که در این جریان مورد توجه و عنایت است غایت و توجهی است که خود آن وجود مقدس به این تشرّف و دیدار

۱- بحار الانوار ۹۲: ۱۹۰.

۲- منهاج الصالحین، کتاب التجارة، مسأله‌ی ۲۰.

۳- بُغیة الطالب فیمن رأی الإمام الغائب.

داشته‌اند؛ عیسی بن مهدی را به بزم حضور بپذیرند و معجزات و کرامات برای او ظاهر سازند و به او مأموریت دهند که آن چه را دیده است برای دوستان بازگوید تا مشیت دروغ زنان و منکران و مدعیان کاذب باز گردد. این است که بدو فرمان می‌دهند و به شهر و دیار و به کشور و وطنش، بگویند: من خودم دیدم؛ من خود به فیض حضور نائل آمدم؛ من خود شاهد معجزات و کرامات بودم. بس کنید و این قدر کو و کجا و کی بر زبان نیاورید!

الا ای که دل‌ها نهمان می‌ربایی

کجایی؟ کجایی؟ کجایی؟ کجایی؟

میان من و بزم وصل تو، تا کی

جدایی؟ جدایی؟ جدایی؟ جدایی؟

چه خواهد شدن - ای شب هجر - اگر تو

سرایی؟ سرایی؟ سرایی؟ سرایی؟^۱

از دیگر تشرّفات که در همان دوران روی داده و در حدود سال ۲۷۵ هجری واقع شده است سعادت و توفیقی بود که رو به جانب جناب ابراهیم بن ادریس قمی آورد؛ همو که از اصحاب حضرت هادی و امام عسکری علیه السلام بود. امام یازدهم علیه السلام دو قوچ همراه این نامه برای او فرستادند:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ: عَقَّ هَذَيْنِ الْكَبْشَيْنِ عَنْ مَوْلَاكَ وَ
كُلَّ - هُنَاكَ اللَّهُ - وَ أَطْعِمَ إِخْوَانَكَ.»^۲

۱ - دیوان فیض کاشانی: ۳۸۲.

۲ - مستدرکات علم رجال الحدیث ۱: ۱۱۷.

«این دو قوچ را از طرف مولایت (امام عصر علیه السلام) عقیقه کن و تناول

کن. گوارایت باد! برادران و دوستانت را هم اطعام کن.»

باری، این ابراهیم بن ادریس می گوید:

من بعد از رحلت امام یازدهم علیه السلام، نور دیده اش (حضرت ابی صالح

المهدی علیه السلام) را دیدار کردم؛ در حالی که نزدیک بیست سال از عمر

شریفش گذشته بود. بر دو دست و سر مبارک بوسه او نهادم.^۱

در کنار این گونه روایات و تشریفات، جز اظهار غبطه و حسرت،

ما را چاره ای نیست. طوبی لأریاب النعیم نعیمهم! خوشا به حال تو

ای ابراهیم بن ادریس که نخست به شکرانه زادن واپسین حجّت

الاهی، به افتخار انجام سنت عقیقه (= قربانی گوسفند) برای آن

نوزاد نور نائل آمدی و از آن تناول کردی و این سعادت و توفیق تو

را ارزانی شد که به افتخار زیارت جمال عدیم المثال و بوسیدن سر

و دست های آن **يَدُ اللَّهِ الْمَبْسُوطَةُ عَلَى الْعِبَادِ بِالرَّحْمَةِ** - در حالی که

حدود بیست سال از عمر شریفش گذشته بود - موفق گردیدی!

الآن که این خطوط را می نگارم و این نقوش را رقم می زنم،

تصویر آن سر مقدّس و تارک مبارک و فرق فرقدان سا - که جناب

ابراهیم بن ادریس توفیق بوسیدنش را یافت - و آن دست های طاهر

و پاک - که به اذن الاهی گرداننده آسیای وجود و گردونه ی هستی

است - در نظرم مجسم است. گویا خود را در گوشه ای ایستاده

می بینم که تماشاگر آن دیدار و نظاره گر آن تشرّف و تقبیل و بوسه و

تجلیل ام و جز آه و فسوس از این محرومیّت ها - که خود فراهم

۱ - اصول کافی ۱: ۳۳۱ (کتاب الحجّة، باب ۷۷ = فی تسمیة من رآه علیه السلام، ح ۸).

آورده‌ام - عایدی ندارم.

ابراهیم بن ادریس افتخار بوسه بر سر و دست پیدا کرده است و
ما آرزوی بوسه خاک مقدّسش را داریم و موفق نمی‌شویم! چقدر
دوریم... دور!

خواهم که خاک راه شوم زیر پای تو

تا ذره ذره‌ام همه گیرد هوای تو

آیم چو گرد بر سر راه تو اوفتم

شاید که بوسه‌ای بر بایم ز پای تو

جان در رهت فدا کنم و منت کشم

ای صد هزار جان گرامی فدای تو!

جان صد هزار کاش بود هر دمی مرا

تا جمله را نثار کنم از برای تو

خوش آن دمی که سوی من آیی ز روی لطف

تا جان زمن طلب کنی و من لقای تو

یابم حیات تازه به هر جان فشاندنی

گر صد هزار بار بمیرم برای تو

در تو، کسی به حسن و ملاححت کجا رسد؟

تو پادشاه خُسن‌ای و خوبان گدای تو

تو همچو آفتاب‌ای و من همچو سایه‌ام

آیم - به هر کجا که روی - در قفای تو

هر چند لطف بیش کنی، تشنه‌تر شوم

سیراب کنی شوم ز شراب لقای تو؟^۱

تشرّف دیگر که جمعی توفیقش را یافته ولی در هنگامه‌ی ملاقات و گاه دیدار، معرفت و شناختی نداشته‌اند. تشرّفات این چنین بوده است. ماجرای است که مرحوم صدوق علیه السلام از ابونعیم انصاری آورده است. ابونعیم گوید:

در سال ۲۹۳ هجری، به حج مشرف شده بودم. روز ششم ماه ذی‌الحجه با جمعی که حدود سی نفر بودیم، در برابر مستجار نشسته بودیم. من در آن جمع، تنها محمدبن قاسم علوی عقیقی را با اخلاص می‌دانستم. جوانی از طواف به جمع ما پیوست؛ در حالی که دو جامهٔ احرام به برداشت و در دستش یک جفت پای افزار بود. هیبت او همهٔ ما را گرفت. به احترامش برخاستیم و بر او سلام کردیم. در میان ما نشست و به راست و چپ نظر افکند. سپس فرمود: «آیا می‌دانید حضرت صادق علیه السلام در دعای الحاح چه می‌خواندند؟» گفتیم: چه می‌خواندند؟ فرمود: «این دعا را:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الَّذِي بِهِ تَقُومُ السَّمَاءُ وَبِهِ تَقُومُ الْأَرْضُ وَبِهِ تَفْرُقُ بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ وَبِهِ تَجْمَعُ بَيْنَ الْمُتَفَرِّقِ وَبِهِ تَفْرُقُ بَيْنَ الْمُجْتَمِعِ وَبِهِ أَحْصَيْتَ عَدَدَ الرَّمَالِ وَزِنَةَ الْجِبَالِ وَكَيْلَ الْبِحَارِ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَ أَنْ تَجْعَلَ لِي مِنْ أَمْرِي فَرْجاً وَ مَخْرَجاً.»

«بارالها! - به آن اسمی که آسمان و زمین را بدان برپا داشتی و به آن میان حق و باطل جدایی افکندی و هم به آن پراکنده‌ها را مجتمع و گرد آمده‌ها را متفرق ساختی و با آن، شمار ریگ‌ها و وزن کوه‌ها و پیمانهٔ دریاها را احصا کردی - از تو مسئلت می‌کنم که بر

پیامبر و اَلش درود فرستی و گشایشی در کار من آوری.»
سپس برخاست و به طواف پرداخت. ما هم به احترامش برخاستیم
و فراموش کردیم بپرسیم او کیست؟

فردا باز در همان وقت از طواف، به جمع ما پیوست. همانند روز
قبل، هیبتش ما را گرفت. برای ادای احترام بلند شدیم. در میان ما
نشست. به راست و چپ نظر انداخت و فرمود: «آیا می‌دانید
امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از نمازهای واجب چه می‌گفتند؟» گفتیم: چه
می‌گفتند؟ فرمود: «دعا چنین بود:

اللَّهُمَّ إِلَيْكَ رُفِعَتِ الْأَصْوَاتُ - وَ دُعِيَتِ الدَّعَوَاتُ - وَ لَكَ
عَنَتِ الْوُجُوهُ وَ لَكَ خَضَعَتِ الرُّقَابُ وَ إِلَيْكَ التَّحَاكُمُ فِي
الْأَعْمَالِ، يَا خَيْرَ مَسْئُولٍ وَ خَيْرَ مَنْ أُعْطِيَ، يَا صَادِقُ يَا بَارِي
يَا مَنْ لَا يُخْلِفُ الْمِعَادَ، يَا مَنْ أَمَرَ بِالْدُّعَاءِ وَ تَكْفَلُ بِالْإِجَابَةِ،
يَا مَنْ قَالَ: ﴿أُدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾ يَا مَنْ قَالَ: ﴿وَ إِذَا سَأَلَكَ
عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ
فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَ لِيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ﴾ يَا مَنْ قَالَ: ﴿يَا
عِبَادِي الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ، إِنَّ
اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا، إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ﴾.»

«بارالها! صداها همه به سوی تو بالا می‌آید و تو خواننده می‌شوی.
چهره‌ها همه برای تو ذلت و پستی به خود می‌گیرد و گردن‌ها همه
در برابر تو خضوع و کرنش دارد و حکومت در اعمال و کردار خلق
تنها با توست. ای بهترین سؤال شدگان و بهترین بخشندگان، ای
کسی که گفته‌ای: ﴿مرا بخوانید تا جوابتان گویم﴾ ای آن که

گفته‌ای: «هرگاه بندگان من از تو می‌پرسند، بگو که من به آنان نزدیک و پاسخ‌گوی دعای خوانندگان ایشان‌ام. پس مرا اجابت کنند و به من ایمان آورند. امید است که رشد و صلاح یابند.» ای کسی که گفته‌ای: «ای بندگان من که برخورد جفا و به نفس خویش زیاده‌روی کرده‌اید، از رحمت خدا مأیوس نشوید؛ همانا خدا همه گناهان را می‌بخشاید که هر آینه او غفور رحیم و پوشنده و بخشنده و مهربان است.»

سپس بعد از این دعا به راست و چپ توجه نمود و فرمود: «آیا می‌دانید امیرالمؤمنین علیه السلام در سجده شکر چه می‌گفته‌اند؟ جویا شدیم. فرمود: «ذکر آن حضرت این بود:

يَا مَنْ لَا يَزِيدُهُ الْإِحْسَانُ إِلَّا جُودًا وَ كَرَمًا، يَا مَنْ لَهُ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ، يَا مَنْ لَهُ خَزَائِنُ مَا دَقَّ وَ جَلَّ، لَا تَمْنَعُكَ إِسَاتِي مِنْ إِحْسَانِكَ إِلَيَّ، إِنِّي أَسْأَلُكَ أَنْ تَفْعَلَ بِي مَا أَنْتَ أَهْلُهُ وَ أَنْتَ أَهْلُ الْجُودِ وَ الْكَرَمِ وَ الْعَفْوِ، يَا رَبَّاهُ يَا اللَّهَ! افْعَلْ بِي مَا أَنْتَ أَهْلُهُ فَأَنْتَ قَادِرٌ عَلَى الْعُقُوبَةِ وَ قَدْ اسْتَحَقَّقْتُهَا لِأَحْبَجَةٍ لِي وَ لَاعْذَرٍ لِي عِنْدَكَ، أَبُوءُ إِلَيْكَ بِذُنُوبِي كُلِّهَا وَ أَعْتَرِفُ بِهَا كَيْ تَعْفُو عَنِّي وَ أَنْتَ أَعْلَمَ بِهَا مِنِّي، بُوْتُ إِلَيْكَ بِكُلِّ ذَنْبٍ أَذْنَبْتُهُ وَ بِكُلِّ خَطِيئَةٍ أَخْطَأْتُهَا وَ بِكُلِّ سَيِّئَةٍ عَمِلْتُهَا. يَا رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ ارْحَمْ وَ تَجَاوَزْ عَمَّا تَعْلَمُ، إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعَزُّ الْأَكْرَمُ.»

«ای خدایی که پافشاری خواهندگان جز بر جود و کرمش نیفزاید، ای خدایی که خزانه‌های آسمان‌ها و زمین و هر ریز و درشت و

کوچک و بزرگی به او اختصاص دارد، بدی‌های من مانع احسان تو به من نمی‌شود؛ از تو می‌خواهم با من چنان کنی که شایسته‌ی خود توست و تو اهل جود و کرم و عفوئی.

ای پروردگار و ای خداوندگارم! با من چنان کن که خود اهل آن‌ای، تو توان آن داری که مرا کیفر دهی و من استحقاق آن را دارم و حجت و عذری هم برای آوردن نزد تو ندارم. با همه گناهانم، به سوی تو رو می‌آورم و به آنان اقرار و اعتراف دارم؛ بدین امید که بر من ببخشایی و تو از من به آن‌ها آگاه‌تری.

با همه‌ی گناهانی که کرده‌ام، به سوی تو بر می‌گردم و با هر خطایی که دارم، رجوع می‌کنم. بار پروردگارا! مرا بیامرز؛ مرا مورد رحمت بدار و از آن چه نسبت به من می‌دانی، درگذر که همانا تو عزیزترین و گرامی‌ترین و کریم‌ترین‌ای.»

(این دعا را به ما تعلیم داد و) برخاست و داخل طواف شد. ما هم به احترامش برخاستیم. روز بعد، باز در همان وقت نزد ما آمد. ما برای استقبال او بلند شدیم. همانند روزهای قبل در جمع ما نشست و به راست و چپ نگاه افکند. سپس فرمود: «حضرت علی بن الحسین سیدالعابدین علیه السلام در سجودش در این محل - و با دست به حجر، طرف میزاب و ناودان اشاره فرمود) چنین ذکر داشت:

عَسَيْدُكَ (خ ل: فَفَقِيرُكَ) بِفِنَائِكَ! مِسْكِينُكَ بِبَابِكَ (خ ل: بِفِنَائِكَ. سَائِلُكَ بِفِنَائِكَ). أَسْأَلُكَ (خ ل: يَسْأَلُكَ) مَا لَا يَقْدِرُ عَلَيْهِ سِوَاكَ (خ ل: غَيْرُكَ).»

«بنده کوچک تو در آستانه در خانه توست. فقیر تو در آستانه در

خانه توست. مسکین تو در آستانه در خانه توست. سائل و خواستار از تو در آستانه در خانه توست. او آن چه را جز تو کسی قدرت و توان عطایش را ندارد از تو مسئلت می‌کند.»

سپس به راست و چپ نظر نمود و نگاهی به محمدبن قاسم علوی افکند و فرمود:

«یا مُحَمَّدُ بْنُ الْقَاسِمِ أَنْتَ عَلَى خَيْرٍ إِنْ شَاءَ اللَّهُ.»

«ای محمدبن قاسم! تو به خواست خدا بر خیر و خوبی هستی.»

آن‌گاه برخاست و دخل طواف گردید.

همه‌ی ما بدون استثنا، دعایی را که حضرتش تعلیم داده بود به یاد داشتیم؛ ولی از این که راجع به او صحبت کنیم و متذکر شویم که او کیست در غفلت و فراموشی بودیم تا آخرین روز که محمودی (یکی از حضار مجلس) گفت: ای گروه! آیا این آقا را شناختید؟ گفتیم: نه. گفت: به خدا قسم، او حضرت صاحب الزمان علیه السلام بود. گفتیم: این سخن را از کجا می‌گویی؟ گفت:

من هفت سال متوالی پیوسته از پروردگارم دیدار آن وجود مقدس را مسئلت داشتم و از خدا می‌خواستم که توفیق زیارت حضرتش را به من ارزانی دارد تا آن که غروب روز عرفه‌ای، این آقا را در عرفات دیدار کردم که دعایی می‌خواند و آن را به خاطر سپردم. از او پرسیدم: شما کیستید؟ گفت: «از مردمان ام.» گفتم: از کدام مردمان؟ از عرب یا از موالی؟ پاسخ داد: «از عرب‌ام.» گفتم: از کدام قبیله عرب؟ جواب گفت: «از اشرف و بالاترین آنان.» گفتم: آنان کیان‌اند و کدام قبیله‌اند؟ فرمود: «بنی‌هاشم.» گفتم: از کدام تیره و طایفه

بنی‌هاشم؟ پاسخ داد: «از آن طایفه و خاندان که از همه آنان بالاتر و رفیع‌ترند و بر کنگره علو و عزت قرار گرفته‌اند.» گفتم: آنان کیان‌اند؟ فرمود: «جمعی که سرها را شکافته‌اند (و در راه خدا شمشیر زده و دشمنان را از بین برده‌اند) و (گرسنگان را) اطعام کرده‌اند (یعنی سفره‌دار و صاحب جود و سخاوت بوده‌اند) و آن گاه که مردمان به خواب بودند، نماز می‌خواندند (یعنی اهل تهجد و شب زنده‌داری بودند).»

دانستم که علوی است و از دودمان امیر مؤمنان علیه السلام است. از این جهت، به او علاقه و محبت پیدا کردم. در این میان که پیش روی من بود و با من صحبت می‌کرد، به ناگاه از دیدم ناپدید شد. ندانستم به آسمان بالا رفت یا در زمین مخفی گردید. از جمعی که اطراف او بودند، پرسیدم: این آقا را می‌شناسید؟ گفتند: آری، همه ساله با پای پیاده به حج می‌آید. گفتم: سبحان الله! هیچ اثر و نشانی از پیاده‌روی در او ندیدم.

از عرفات به مزدلفه و مشعر آمدم؛ در حالی که از فراق آن آقا غمین بودم. آن شب خوابیدم. در عالم رؤیا، شرف‌یاب محضر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شدم. فرمود: «ای محمد، به مقصودت رسیدی و مطلوبت را دیدار کردی؟» عرض کردم: آقای من! که را می‌گویید؟ فرمود: آن کسی که در غروب امروز عرفه او را دیدی صاحب زمانت بود.

وقتی این ماجرا را شنیدیم، او را عتاب کردیم که: چرا وقتی در محضر آن وجود مقدس بودیم، این سخن را نگفتی و اشارتی

نمودی؟ گفت: تا این لحظه که برای شما نقل کردم، نسبت به آن

دچار فراموشی شده بودم.^۱

در این شرف‌یابی مکرر دست جمعی، نکاتی حائز اهمیت است: نخست این که این تشرّف در سال ۲۹۳ هجری، در روز ششم و هفتم و هشتم ماه ذی‌الحجّه در موسم حجّ در کنار بیت جانب مستجار اتفاق افتاده است و از جهت زمانی و مکانی اهمیت خاصی دارد. جمعی صاحب‌الدار و خداوند خانه‌ای را که کیان بیت و خانه به او و دودمانش پیوند و بستگی دارد در کنار بیت می‌بینند و روح طواف را در طواف زیارت می‌کنند؛ آن هم در محدوده مستجار که از جهاتی با آن خاندان مرتبط است: از طرفی محلی است که دیوار بیت از آن جا شکافته شد و جدّه‌ی ممجدشان برای زادن نیای والاتبارشان وارد بیت و خانه گردید و از طرفی جایگاهی است که این خاندان خود را به التجا و استجاره پناه بردن و مسئلت نمودن از حق - تعالی - در این مقام ملتزم می‌دانستند و دوستان و شیعیان‌شان را به آن ترغیب می‌کردند.

روش حضرت صادق علیه السلام این بود که وقتی به ملتزم (=مستجار) می‌رسید، به موالی و غلامانی که همراه بودند می‌فرمود: «از من دور شوید و مرا تنها بگذارید تا در این جا برای خدایم به گناهانم اقرار کنم؛ زیرا هیچ بنده‌ای در این مکان برابر پروردگارش به گناه اقرار و استغفار نمی‌کند جز این که خدای‌اش ببخشد.»^۲

۱ - کمال‌الدین: ۴۷۰ - ۴۷۲ (باب ۴۳، ح ۲۴)؛ غیبت شیخ طوسی: ۱۵۶ - ۱۵۸؛ بحارالانوار

۵۲: ۶-۸

۲ - وسائل الشیعة ۹: ۴۲۴.

هم چنین به شیعیان و دوستانشان دستور داده‌اند که در آن جا:
«دست‌های خود را روی زمین پهن کنند و صورت و پیکر خود را به
بیت بچسبانند و بگویند: **اللَّهُمَّ الْبَيْتُ بَيْتُكَ وَالْعَبْدُ عَبْدُكَ وَ هَذَا
مَكَانُ الْعَائِدِ بِكَ مِنَ النَّارِ**: بارالها خانه خانه توست و بنده بنده
تو و این مکان جایگاه کسی است که از آتش به تو پناه می‌برد.
سپس به گناهان خویش اعتراف کنند تا خداوندشان ببخشد.
حضرت صادق علیه السلام در آن محل چنین می‌گفت:

**اللَّهُمَّ مِنْ قِبَلِكَ الرُّوحُ وَ الْفَرْجُ وَ الْعَافِيَةُ. اللَّهُمَّ إِنَّ عَمَلِي
ضَعِيفٌ فَضَاعِفُهُ اللَّهُمَّ لِي وَ اغْفِرْ لِي مَا أَطَّلَعْتَ عَلَيْهِ مِنِّي وَ
خَفِيَ عَلَيَّ خَلْقِكَ.**

بارالها آسایش روح و نوید فرج و گشایش عافیت از سوی توست.
عمل من ضعیف است و بی‌ارزش. تو آن را برای من چند چندان
بدار (و ارزش ده) و کردارهای بدی را که از من مطلع شده‌ای و بر
خلقت پنهان است بر من بیامرزد.^۱

آن جا جایی است که نخست پدر بزرگمان حضرت آدم علی نبینا و آله و
علیه السلام به امر جبرئیل در آن توقف کرد و نوید مغفرت برای خود
شنید و بشارت آمرزش برای آن دسته از ذریه‌اش که در آن جا به
گناهان خویش اقرار نمایند.^۲

آری، آن وجود مقدس را در محدوده مستجار زیارت کرده‌اند و
در مستجار به مستجار واقعی رسیده‌اند، آن هم در موسم حج که

۱- وسائل الشیعة ۹: ۴۲۵.

۲- وسائل الشیعة ۹: ۴۲۴.

زمینه لطف و مرحمت بیشتر فراهم است. خوب است پس از این - اگر توفیق تشرّف نصیبمان شد - وقتی از کنار مستجار می‌گذریم یا توقّی در آنجا داریم - مضاف بر همه آن چه انجام و خواندنش دستور داده شده است - توجهی به آن مستجار حقیقی داشته باشیم و عرض ادبی به ساحت مقدّسش بنماییم که چه بسا در آن محدوده باشد.

جهت دوم سال این شرف‌یابی است که ۲۹۳ هجری است؛ یعنی زمانی است که ۳۸ سال از عمر شریف آن جان‌جانان می‌گذرد و از جهت چهره و هیئت حدوداً در همان سنّ و سالی است که ظهور موفور السرورش فرا می‌رسد که در احادیث تصریح شده است. به عنوان نمونه حدیثی می‌آوریم:

عَنْ الْهَرَوِيِّ قَالَ: قُلْتُ لِلرُّضَاءِ عليه السلام: مَا عَلَامَاتُ الْقَائِمِ عليه السلام مِنْكُمْ إِذَا خَرَجَ؟ قَالَ: «عَلَامَتُهُ أَنْ يَكُونَ شَيْخَ السَّنِّ شَابَّ الْمَنْظَرَ حَتَّى أَنْ النَّاطِرَ إِلَيْهِ لِيَحْسَبَهُ ابْنَ أَرْبَعِينَ سَنَةً أَوْ دُونَهَا وَإِنْ مِنْ عَلَامَاتِهِ أَنْ لَا يَهْرَمَ بِمُرُورِ الْأَيَّامِ وَاللَّيَالِي حَتَّى يَأْتِيَ أَجَلُهُ.»^۱

(ابوالصلت) هروی گوید: از حضرت رضاء عليه السلام علامت حضرت قائم عليه السلام را در زمان ظهور پرسیدم. فرمود: «نشانه‌اش این است که در سنّ پیری است؛ ولی جوان‌منظر است (و در دیده‌ها برنا می‌نماید) تا آنجا که کسی که به او می‌نگرد گمان می‌کند حضرتش چهل سال یا کمتر دارد و از علائمش این است که با گذشت روزها و شب‌ها بر او، پیری به سراغش نمی‌آید تا اجلس فرا رسد.»

از این حدیث می‌توانیم برای آن‌چه گفتیم و احتمال دادیم، کمک بگیریم و آن این که چه بسا خوراک آن حضرت طعام خاصی باشد و عوارض عالم ماده را نداشته باشد تا پیری آورد. همچنین استفاده می‌شود که این حالت نسبت به آن وجود مقدّس به عصر غیبت اختصاص ندارد؛ بلکه روزگار ظهور موفور السرورش را هم شامل می‌شود و سالمندی و پیری تا پایان زندگی حضرتش را در بر نمی‌گیرد. این هم نکته لطیفه‌ای است که شاید کسی پیشتر بدان توجه نکرده باشد.

هر چند در همه سال‌ها و تمامی جلوات، آن جلوه خدایی دیدنی بوده است و تماشایی؛ ولی در آن سن و سال، تماشایی‌تر و دیدنی‌تر بوده است که هر چه خوبی و زیبایی است از اوست.

حُسن روی هر پری روی زحسن روی اوست

آب حسن دلبری هر سو روان از جوی اوست

کعبه اهل نظر رخساره جان بخش اوست

قبلة ارباب دل طاق خم ابروی اوست

هر کسی - گرچه به سویی روی می‌آرد - ولی

در حقیقت روی خلق جمله عالم سوی اوست

مسکن و ماوای دل‌ها زلف مشکینش بود

مجمع مجموع دل‌ها حلقه گیسوی اوست^۱

سومین جهت عنایت آن روح دعا و حقیقت عبودیت و بندگی است به دعا و مسئلت. نقل ادعیه متعدّد از اجداد گرامی‌اش برای

سجده و بعد از نماز و سایر حالات نشان می دهد دعا و الحاح، زاری و مناجات، مسئلت و عرض حال در نزد این خاندان جایگاه خاصی دارد و هر یک از آنان مرد میدان دعا و فارس هیجای نیایش و عبودیت بوده اند و دگران رسم بندگی و کیفیت دعا و مسئلت را از این خاندان آموخته اند.

خدا می داند خود آن وجود مقدّس در طول این مدّت چه دعاهایی داشته و دارد؛ وقتی از آبا و اجداد گرامی اش، در فاصله زمانی حدود ۲۵۰ سال، این مقدار دعا در زمان ها و مکان های مختلف و حالات متفاوت به ما رسیده باشد - و چه بسا بسیاری از آن ها هم به دست ما نرسیده است - در طول نزدیک به ۱۲ قرن؛ آن روح دعا چقدر دعا خوانده و با چه زبانی در دل شب ها و سایر هنگام های، هنگامه های نیایش به پا داشته است!

ای کاش گوش دل همام لایق و قابل بود؛ لا اقل برای یک نوبت؛ آن گونه که گاه و بی گاه صاحبان آذان طاهر و مسماع پاک توفیق استماع جمالاتی از دعای آن وجود مقدّس را پیدا کرده اند. افسوس که از همه چیز محروم ایم؛ محروم! در هر حال، با دعا مانوس اند و دوست دارند دوستان و شیعیان و منتظرانشان به معنی واقعی اهل دعا باشند.

چهارمین جهت نوید و بشارتی است که حضرت صاحب الزمان علیه السلام در آن جمع نزدیک به سی نفر، به جناب محمد بن قاسم علوی داده و آن نظره رحمت و نگاه لطف آمیز و محبت را به او داشته اند. معیار و میزان آن هم - که در آغاز حکایت ذکر شد - این بود

که در آن جمع، صاحب اخلاص او بود. از این معلوم می‌شود آن چه در دیار یار می‌خرند اخلاص است که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «بِالْإِخْلَاصِ يَكُونُ الْخَلَاصُ»^۱: «خلاصی فقط در سایه اخلاص است.»

طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی

صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست^۲

پنجمین جهت فراموشی محمودی است از ماجرای گذشته‌اش تا وقتی آن وجود مقدّس در جمع آنان است و بیشتر تشرّفات با چنین غفلت‌ها و نسیان‌هایی از ناحیه متشرّفین همراه گزارش شده است که گفתי مصلحت در همین بوده است.

آخرین جهت اهتمام و پی‌گیری محمودی است که هفت سال متوالی در مقام دعا و مسئلت برای زیارت و دیدار آن حضرت برآمده و پیوسته در این زمینه زاری و الحاح داشته تا سرانجام در عرفات به فیض حضور نائل آمده است.

راستی، کدام یک از ما تا به حال، برای شرف‌یابی به محضر باهر النورش چنین جدّ و جهد و این‌گونه تلاش و کوشش و این همه ذوق و شوقی داشته و راه به جایی نبرده‌ایم؟! صاحبان مال و منال و عاشقان ثروت و مقام برای رسیدن به مقصود خود، سالیان سال چه رنج‌ها که متحمّل نمی‌شوند و چه سختی‌ها که نمی‌کشند تا به مقصد مادی خود برسند!

۱- بحارالانوار ۹۳: ۳۴۱؛ به نقل از عده الداعی.

۲- کلیات سعدی، قصیده‌ی ۴۴۵.

شما را به خدا سوگند، آن مقدار که تا به حال برای امری از امور دنیوی و مادی صرف وقت و بذل مال و تحمل زحمت و مشقت داشته‌اید، برای دیدار آن دردانه صدف هستی، به تلاش پرداخته‌اید؟ اگر تلاش کرده و به جایی راه نبرده‌ایم، حق سخن داریم و گرنه سکوت و خموشی بهتر است و آبرو نگه داری.

ما با همین سلام و تعارفات ظاهری و حرف و سخن‌های إسقاط تکلیفی و سر و صداها‌ی صوری و سوری، می‌خواهیم به افتخار دیدار جمال عدیم المثال مظهر جمال علی الاطلاق حق، مهدی آل محمد علیهم‌السلام نایل آییم؟!

می‌خواهیم همه جا برویم؛ همه کار بکنیم؛ همه چیز ببینیم؛ همه چیز بشنویم؛ همه چیز بگوییم؛ با همه نرد محبت بازییم؛ با همه کس در هر جوالی برویم؛ همه آرا و نظریات را تأیید کنیم و با همه دم‌خور باشیم و هر چه را گفته می‌شود قبول کنیم و بعد روز جمعه‌ای هم جلسه‌ای برویم و دعای ندبه‌ای بخوانیم و یا ابن الحسنى بگوییم و آقا آقای زمزمه کنیم و دو رکعت نمازی در جمکران بخوانیم و - اگر هنر کنیم - زیارت آل یاسین... آن‌گاه به افتخار زیارت جمالش نائل آییم!

ظاهراً خیلی خوش خیال‌ایم و بی‌رنج طالب آن گنج‌ایم؛ بلکه چه بسا خواهان آن کنز نهان و سر پنهان‌ایم؛ در حالی که موجبات رنجش خاطر خطیرش را فراهم آورده و قلب شریفش را از خود آزرده‌ایم!!

مگر خود لطفی کند و چون کریم من اولاد الکرام است، گرمی

نماید و دستی بگیرد و الا حنای همه بی رنگ و کلاه همه پس معرکه است. با این همه و در هر حال، به لطفش امیدواریم.

چه شود به چهره زرد من، نظری برای خدا کنی؟
که اگر کنی، همه درد من به یکی نظاره دوا کنی
تو شهای و کشور جان تو را؛ تو مه‌ای و جان جهان تو را
ز ره کرم، چه زیان تو را که نظر به حال گدا کنی؟
ز تو گر تفقد و گر ستم، بود آن عنایت و این کرم
همه از تو خوش بود، ای صنم؛ چه جفا کنی چه وفا کنی^۱

خدا را سپاس گزارم که سطور پایانی و خطوط نهایی این دفتر سعادت و نوشته بشارت را در مبارک سحر شبی فرخنده که صبحگاهش خاطره آن جان جانان را در نظر ارباب معرفت تجدید می‌کند رقم می‌زنم؛ یعنی شب عید فطر که ساعتی قبل به آن ناحیه سامیه هم عرض تبریک و تهنیت داشتیم و هم اظهار حزن و تسلیت! آخر، مگر نه این است که سلام عید و سایر مراسم شکوه آفرین و مایه نوید و امید باید در محضر آن سلطان علی الاطلاق و صاحب امر و عصر و زمان اجرا گردد که در پس پرده غیبت است و از حقوق حقّه الاهیه اش محروم؟!

از این روست که به ما دستور می‌دهند: روز عید که می‌شود، فطر و اضحی که می‌آید، غدیر و جمعه که فرا می‌رسد، دعای ندبه

بخوانید. هیچ فکر کرده‌اید: ندبه با عید چه تناسبی دارد؟ مگر روز غم است که باید ندبه کرد؟! مگر روز اندوه است که باید ناله سر داد؟! مگر هنگام حزن است که باید هنگامه و فغان به پا کرد و شیون و زاری آفرید؟!!

آری، در روز عید، دعای ندبه بخوان و گریه کن و با سوز دل بگو:

«أَيْنَ الْمُضْطَرِّ الَّذِي يُجَابُ إِذَا دَعَا؟»

«أَيْنَ بَقِيَّةُ اللَّهِ الَّتِي لَا تَخْلُو مِنَ الْعِثْرَةِ الْهَادِيَةِ؟»

«کجاست آن مضطری که چون بخواند و دعا کند، جواب داده

شود؟»

«کجاست آن بقیة الٰلهی که زمین از وجود چنان اویی - که از عترت

و خاندان هدایتگر و رهنمون بخش است - خالی نمی ماند؟»

آری، در روز عید ندبه کن؛ گریه کن؛ اشک بریز و به معلی بن

خنیس - که از خاصان اصحاب حضرت صادق علیه السلام بود - تاسی کن.

او روز عید با چهره‌ای غمین و سر و رویی غبار آگین و با فغان و

زاری و انکسار به صحرا می رفت و چون خطیب نماز عید به منبر

می نشست و ایراد خطبه می کرد، دست به دعا بر می داشت و برای

حقوق از دست رفته خاندان رسالت علیهم السلام ناله و ندبه می کرد و بر

دشمنانشان لعن و نفرین می آورد.^۱

بگذریم... سخن در این زمینه بسیار است؛ بسیار. بماند برای

مجال دگر. امید که هر چه زودتر عید واقعی و شادی و نوید حقیقی

را در حضور آن حقیقت عید و امید، با عافیت و معرفت درک کنیم.

ای عید روزه داران ابروی چون هلالیت
شام صباخ خیزان زلف سیاه و خالت
خورشید چرخ خوبی عکس فلک نوردت
ناهید برج شادی روی قمر مثالت
پشت فلک شکسته مهر قضا توانت
روی زمین گرفته عشق قدر مجالت
عمر من ای؛ وفا کن تا بر خورم ز وصلت
مرغ توام؛ رها کن تا می‌پریم به بالت
دردا که در فراق خرمین به باد دادم
وان‌گه ندیده یک جو از خرمین وصالت!

سحرگاه عید فطر ۱۴۲۴

۱۳۸۲/۹/۵

مشهد مقدس - سید مجتبی بحرینی

کتابنامه

پس از قرآن کریم، در این نوشتار از این کتاب‌ها بهره گرفته ایم:

- ۱- الإرشاد شیخ مفید، محمد بن محمد بن نعمان
- ۲- إقبال الأعمال ابن طاووس، سید علی بن موسی
- ۳- الأنوار البهیة حاج شیخ عباس قمی
- ۴- الأنوار القدسیة شیخ محمد حسین غروی اصفهانی
- ۵- بحار الأنوار محمد باقر مجلسی
- ۶- بُغیة الطالب فی مَنْ رأی الإمام الغایب محمد باقر بیرجندی
- ۷- تاریخ الغیبة الصغری سید محمد صدر
- ۸- تتمّة المنتهی حاج شیخ عباس قمی
- ۹- جنة المأویٰ محدث نوری، حاجی میرزا حسین
- ۱۰- حدیث بعد از میلاد سید مجتبیٰ بحرینی
- ۱۱- الحدیقة الهلالیة شیخ بهاء‌الدین محمد عاملی
- ۱۲- دیوان اوحدی مراغی رکن‌الدین بن حسین مراغه‌ای اصفهانی
- ۱۳- دیوان حافظ خواجه شمس‌الدین محمد شیرازی
- ۱۴- دیوان حزین لاهیجی محمد علی بن ابی طالب لاهیجی اصفهانی
- ۱۵- دیوان حسان (ای اشک‌ها بریزید) حبیب‌الله چایچیان

- ۱۶۔ دیوان سنایی غزنوی حکیم مجدود بن آدم غزنوی
- ۱۷۔ دیوان شمس مغربی شمس الدین محمد شیرین مغربی نایینی (۷۴۹-۸۰۹)
- ۱۸۔ دیوان فیض کاشانی محمد محسن بن مرتضی کاشانی
- ۱۹۔ دیوان مفتقر شیخ محمد حسین غروی اصفهانی
- ۲۰۔ دیوان ملک الشعرا ی بهار محمد تقی بن محمد کاظم صبوری
- ۲۱۔ دیوان هاتف اصفهانی سید احمد هاتف اصفهانی
- ۲۲۔ سفینة البحار حاج شیخ عباس قمی
- ۲۳۔ سیر الملوک (سیاست نامه) خواجه نظام الملک حسن بن علی بن اسحاق طوسی
- ۲۴۔ الغدير في الكتاب و السنة و الأدب شیخ عبدالحسین احمد الامینی
- ۲۵۔ الغيبة شیخ الطائفة ابو جعفر محمد بن حسن طوسی
- ۲۶۔ فرهنگ عمید حسن عمید
- ۲۷۔ قادتنا کیف نعرفهم سید محمد هادی حسینی میلانی
- ۲۸۔ اصول کافی شیخ ابو جعفر محمد بن یعقوب کلینی
- ۲۹۔ کلیات سعدی شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی
- ۳۰۔ کمال الدین و تمام النعمة شیخ صدوق، ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی
- ۳۱۔ لغت نامه فارسی علی اکبر دهخدا
- ۳۲۔ مدينة المعاجز سید هاشم بحرانی
- ۳۳۔ مروج الذهب علی بن حسین مسعودی
- ۳۴۔ مستدرکات علم رجال الحدیث حاج شیخ علی نمازی شاهرودی
- ۳۵۔ مستدرک الوسائل محدث نوری، حاجی میرزا حسین
- ۳۶۔ مشارق أنوار الیقین شیخ حافظ رجب برسی
- ۳۷۔ معجم البلدان یاقوت حموی
- ۳۸۔ مقدمة ابن خلدون عبدالرحمان بن محمد بن خلدون خضرمی
- ۳۹۔ منهاج الصالحین حاج سید ابوالقاسم خوبی
- ۴۰۔ مهج الدعوات و منهج العنايات ابن طاووس، سید علی بن موسی
- ۴۱۔ وسائل الشيعة حرّ عاملی، شیخ محمد بن حسن
- ۴۲۔ الهداية في تاريخ النبي و الأئمة و معجزاتهم ابو عبدالله حسین بن حمدان جنبلائی حنیفی
- ۴۳۔ هدية الزائرین حاج شیخ عباس قمی

سایر آثار مؤلف در همین زمینه

- ۱- سوگند به نور شب تاب - شرح دعای شب نیمه شعبان
 - ۲- سلام بر پرچم افراشته - شرح سلام‌های زیارت آل یس
 - ۳- حدیث قبل از میلاد
 - ۴- حدیث شب میلاد
 - ۵- حدیث بعد از میلاد
 - ۶- حدیث پنج سال کودکی
 - ۷- حدیث غیبت و سفارت
 - ۸- حدیث سرداب
و به زودی - ان شاء الله -
- حدیث سفیران - حدیث دیدارها - حدیث نامه‌ها

در دیگر زمینه‌ها

- ۱- با پسر در سكرات مرگ
- ۲- ده پگاه با پیکر
- ۳- لباس نادوخته و نماز بی‌حمد و سوره
- ۴- ملک نقاله
- ۵- خانه دو متری
- ۶- جامعه در حرم - نگرشی بر زیارت جامعه کبیره
و به زودی:
- ۷- شهر خاموشان و دیار باهوشان